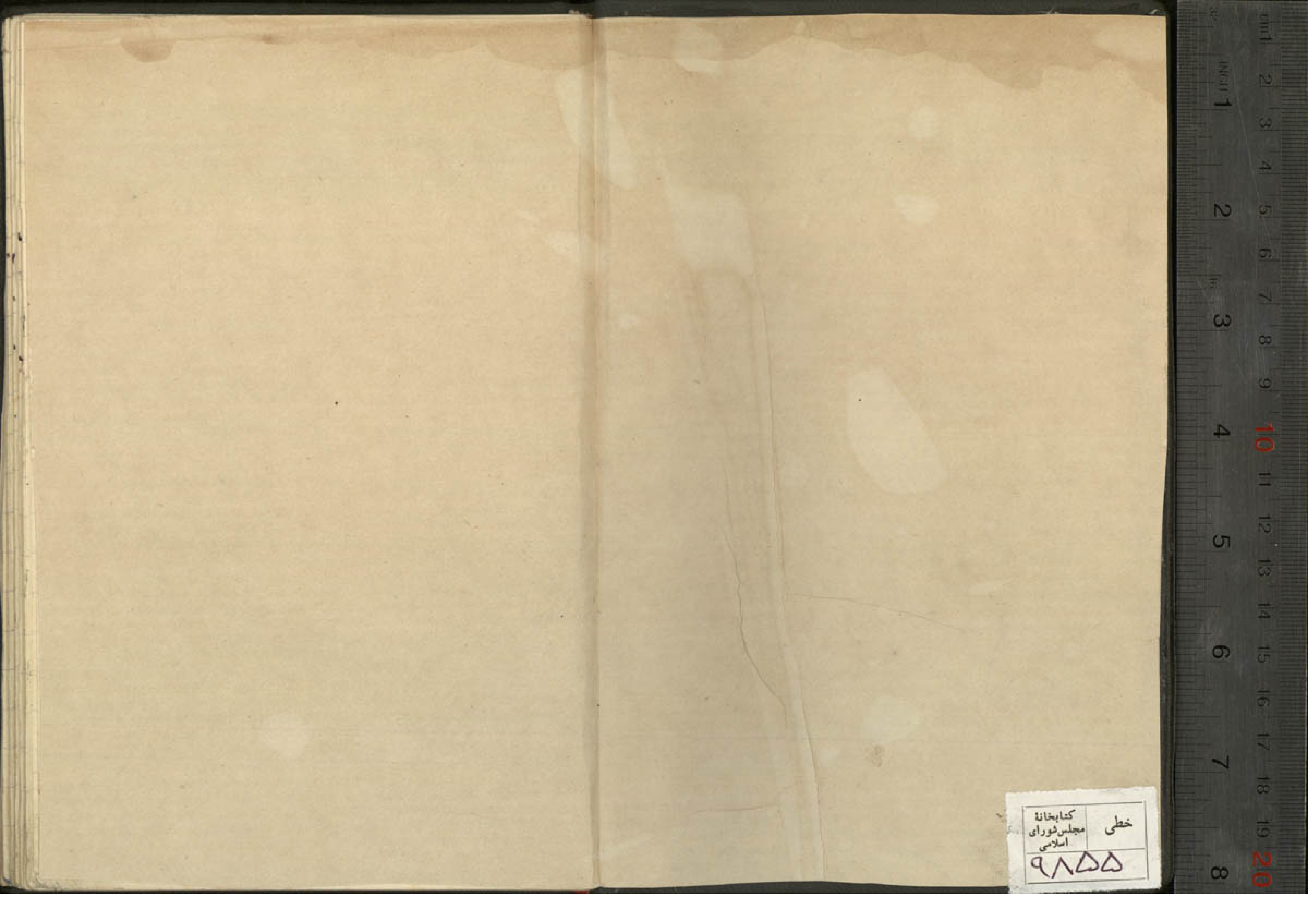
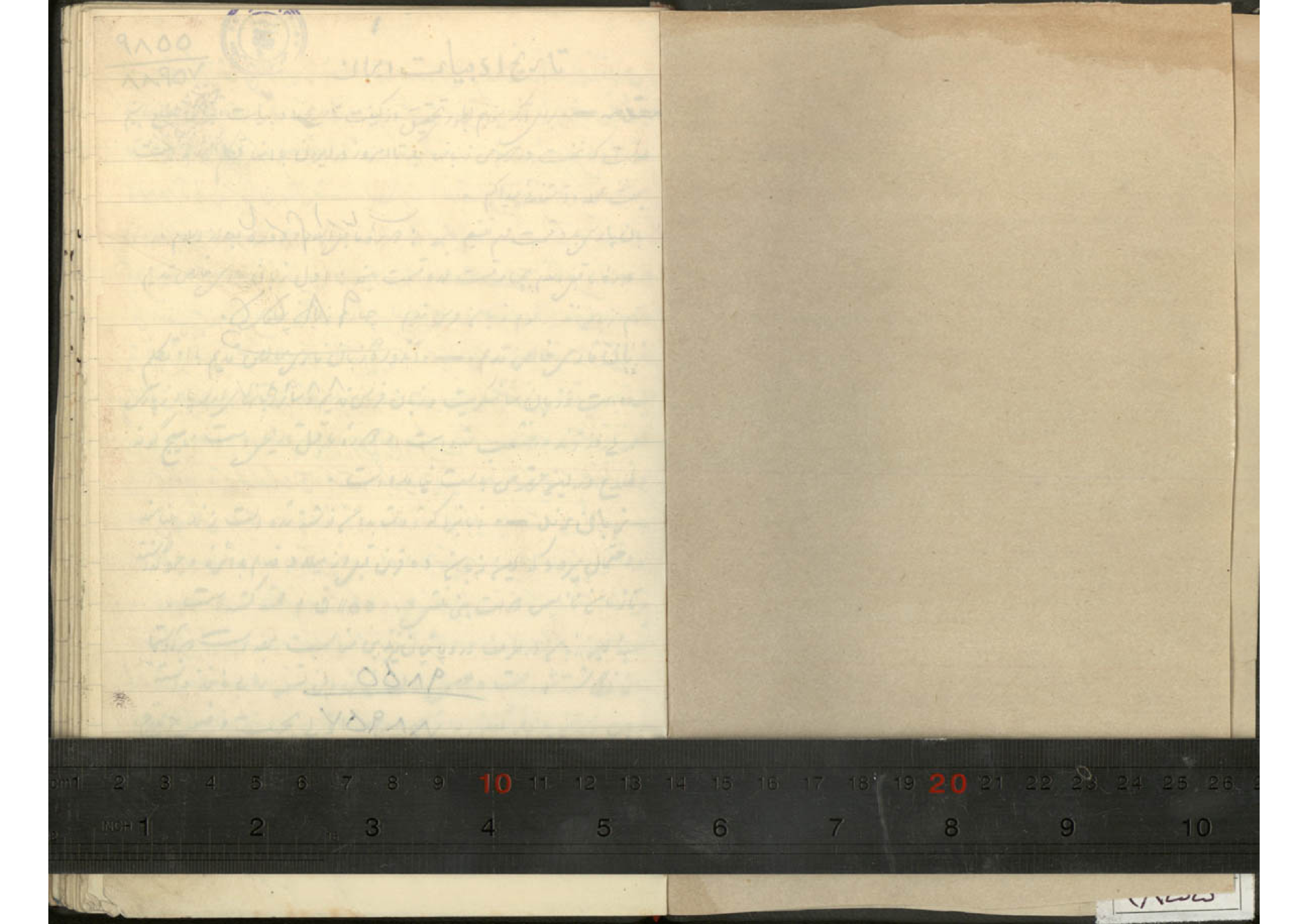


تاریخ ادبیات ایران



تاریخ ادبیات ایران

مقدمه — برای آنکه بتوانیم بطور تحقیق از کیفیت تاریخ ادبیات ایران مطلع بشویم لازمست که نخست در خصوص زبانهائیکه تا امروز در ایران با آنها تکلم شده است بحث کنیم و آشنائی پیدا کنیم.

زبان پارسی بدو قسمت مهم تقسیم میشود: دورهٔ ماقبل اسلام و دورهٔ بعد از اسلام.

دورهٔ ماقبل اسلام بچهار قسمت عمده قسمت میشود: اول زبان پارسی خالص قدیم دوم زبان زند سوم زبان فرس قدیم چهارم زبان پهلوی.

۱- زبان فارسی خالص قدیم. — آن دوره که زبان فارسی خالص قدیم با او تکلم میشده است و زبان سانسکریت و زبان فرس قدیم و سایر زبانهای اروپا از پارسی معمولی از زند و منشعب شده است، بدورهٔ ماقبل تاریخی است و هیچ گونه اطلاع در این خصوص بدست نیامده است.

۲- زبان زند. — زبانیرا که اوستا بدان نوشته شده است زند مینامند و احتمال میرود که این زبان ده قرن قبل از میلاد قدم بدائرهٔ وجود گذاشته و تا زمان تأسیس دولت هخامنشی «۵۵۰» ق م ممتد گشته است.

تسمیهٔ این زبان از طرف اروپائیان بزند بی مناسبت بوده است چه اوستا بدان نگاشته شده است و بعضی از آنها نیز این تسمیه را بی مأخذ دانسته زبان اوستا یا ملت گفتن را ترجیح میدهند. اولی بحث و توضیح محتاج بتفصیل نیست ولی ثانوی اینکه مستلزم شرح است: نژادیرا که نسبت ایرانیان بدان منتهی میشود قوم آری یا آریک گویند؛ ارباب سیر در محل و مسکن قدیمی قوم اختلاف دارند، آنکه دانشمندان اروپائی میپذیرند

اینست مسکن قبایل آریائی از شمال شرقی اروپای روس شروع و تا دریاچه اورال و رود جیحون ممتد میشود . قوم آریائی بعلت حوادثی که از قبیل تنگی مکان یا خیال جهانگیری از مساکن خود کوچ کرده در حالت مختلف سکنی گیرند از آنجمله بزرگترین آنها بایران آمده و در آذربایجان ساکن شدند مدیها و کردها از نقاطی اینان تند طوریکه حدث داده بشود مهاجرت اینان در سال ۲۵۰۰ یا ۰۰۰ ۳ سال و ۰۰۰ ۲ قبل از میلاد اتفاق افتاده است قوم آرین در ایران سه سلطنت تشکیل داده یکی سلطنت مادی در جنوب و دیگری سلطنت مد در غرب و شمال غربی حدود یعنی نسبت بتقسیمات کنونی تقریباً شامل کردستان و لرستان و جهت شمالی خراسان و جهت غرب عراق عجم و آذربایجان بوده است برخی از مستشرقین را عقیده براینست که زبانی که در حدود مذکور تکلم میشد با فرس قدیم ملازم یک ریشه بوده است از مستشرقین آنانکه اسم او مستر Toldo است میگوید [اگر در اطراف همدان حفریاتی بعمل آید ممکن است در پاره آثار و علامات قدیمه بدست آید و اگر از زبان به خطی پیدا شود بسیار پر قیمت خواهد بود و احتمال میرود در خطوط پیدا شده در لحاظ لغت و خط شباهت بخط و زبان پادشاهان پارس داشته باشد]
از مستشرقین معروف و انگلیسی مستر Darmesteter ~~نام انگلیسی~~
~~گذشت اجرای ... را در کلمه‌ها قرار داده و خطابش را آنها~~
نامی نیگارد که زبان آوستا که زبان اینها گویند همان زبانیست که وقتی مدیها با آن زبان تکلم میکردند و باز هم قدم بالاتر گذاشته گوید (اشتباه دارد بگویم زردشت در آذربایجان ظهور کرده و منشاء این مذهب آنجا از طرف مغرب بسوی مشرق رایت کرد) بهرحال زردشت در مدظهور کرده و آوستا اثر مدیهاست

۲

و برای اثبات که دلائل مستشرقین زبان زند و آوستا به زبان پهلوی نقش را ترجیح میدهند . بار دیگر مستشر گوید (ابن بشهادت مستشرق استرابون و هرودوت زبان مدیها ~~شبیه آریائیست~~ مختصراً براهین در دست است که موجب آن زند و آوستا فرزند شمرده شده که وید وطن آنها است نتیجه تتبعات مستشرقین تا آنجا بیانشده اینست زبان زند همان زبان آوستا و آوستا همان زبان مدیها است و مدیها در کنار زبان با زبان آوستا حرف میزدند زبان آوستا در حقیقت زبان پهلوی زبان سانسکریت و فرس قدیم بسیار نزدیک است مثالهای ذیل نمونه است از آن .

فرس قدیم	آوستا	سانسکریت	فارسی جدید
ماه	ماه	ماست	ماه
میثرا یا میترا	میثرا	میترا	مهر
باژ	باند یا بانده	بانده	بند د
بندکه	بنده	بنده [؟	بنده
پتر	پتر	پیتر	پدر
نیاکه	نیاکه	—	نیا
نامه	نامن	—	نام
توم	توم	—	تو

سوم فرس قدیم — ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق م از ابتداء شروع بیشتر از ۵۵۰ یعنی قبل از آغاز ظهور دولت هخامنشی ممتد میشود تا ۳۳۰ قبل از میلاد و تاریخ کشته شدن داریوش و انقراض دولت عظیم اشان هخامنشی بدست اسکندر مقدونی فرس قدیم چه از حیث شکل و چه از حیث صرف اسماء بزبان قدیم نزدیک

بزبان اوستا و سانسکریت زیرا که هر سه زبان از شعبات زبان آریائی و در عرض
همدیگر واقعند و زبان سانسکریت یک شعبهٔ آریائی هند و زبان فرس قدیم معلوم هم در
دورهٔ هخامنشیان زبان عمومی بوده یا مخصوص سلاطین نجبا و درباریان بوده معلوم نیست که
کلیهٔ محاورات آن زمان با زبان مزبور بوده یا تنها کتیبه‌ها را بدان نوشته‌اند بعضی
از محققین گمان کرده‌اند که کلیهٔ محاورات بخط آریائی بوده و گمان میکنند که هخامنشیان
از حیث حکام و سرداران تمامی داشتند و کلیهٔ منشی و نویسنده نداشتند و در موقعیکه
داریوش تمامی کتیبه‌ها را گذاشت اجزای ادارات را از کلدانیها قرار داد و خط
میخی را آنها مرتب کردند حتی لوحهای سلطنتی نیز بخط سلطنتی نوشته میشد و شاید منشی زبان ساسانیان هم آرامی نوشته
رفتار میکردند و در دیگر کتیبه‌های باقیمانده از دورهٔ هخامنشی با چهار زبان نوشته شده
یکی از آنها آریائی است که نمیدانیم و با وجود این نمیتوانیم باور کنیم که زبان ادارات
کلدانیها آریائی بوده احتمال میرود مقصود از این کتیبه‌ها با خطوط متعدده نوشته‌اند آن
باشد که عموم مردم منتفع شوند و استعمال زبان آشوری رعیت هم در این لحاظ بوده
لیکن زبان بطوریکه مسلم شده زبان وسیعی بوده است بر عکس فارسی امروزه و عده‌ای زیادی
مقامات بواسطهٔ ترکیب لغات حاصل میشد مخصوص افعال که از ترکیب کلمه
با فعلی مثل گفتن شدن بجهانی و امثال آنها درست میشود —
تا چندی قبل لغت فرس قدیم در پرتو خفا مستور بود و کسی را بر کیفیت آن
اطلاعی نبود در زمان شاه عباس کبیر آنتونیو Antonio
نامی از طرف فیلیپ سوم پادشاه اسپانی و پرتقال بسمت سفارت بدربار
ایران آمده در مراجعت گذارش از منزل خرابه‌های تخت جمشید افتاد
بنای محتشم — ساختمانها و آثار محکم که تخت جمشید توجه او را جلب

کرد و پس از رفتن باروپا سفرنامه راجع بابنیه و آثار آنجا و کتیبه‌ها که شکل میخی دارند
میگوید که مقصود بعض عبارات از خطوط متنوعه اینست که اغلاق وی از حالات
و منتظر باشد چیزی خطوط مزبوره غیر از خط عربی و یونانی و فارسی است لذا کسی قادر
بر خواندن آنها نیست و پادشاهان مزبور خطوط را از خود بیادگار گذاشته بواسطهٔ
خوانا نبودن آنها آرزوی خوانائی نشدم! بعد از آن دو نگارش سیلوانام
شخصی در ملتش بنام نوشته از آن کتیبه‌ها اسم برده و مثلث الشکل بودن حروف
آنها را نیز ذکر کرده است . بعد بعضی از دانشمندان مستشرقین بایران
آمده و بدالطرفها گذارشان افتاده چیزی در آنباب نوشته‌اند تا اینکه در
۱۷۶۳ آنکتیل دو پرون بهندوستان رفته مدت ۷ سال در آنجا اقامت گزیده
زبان سانسکریت و اوستا و فارسی جدید را کاملاً تحصیل و معلومات کافی
باروپا برده داد بین دفعه اوستا را در سال ۱۷۷۱ در اروپا بطبع رسانید
سیلوستر دو ساسی از مستشرقین معروف فرانسه هم قریب ۲۰ زبان معدا
اغلب السنهٔ شرقیه را بدون معلم تحصیل کرده بود در سایهٔ زحمات خود
بالاخره موفق شد هر یکی از کتیبه‌های دورهٔ ساسانی را که با ترجمهٔ یونانی همراه بود ترجمه
کند ولی ترجمه مفتاح ترجمهٔ کتیبه‌های دورهٔ هخامنشی گردید زیرا عبارات کتیبهٔ
دورهٔ ساسانی بدین ترتیب آغاز میشود :
از پادشاهان بزرگ شاه ایران و غیر ایران پسر شاه بزرگ در سال ۱۸۰۲
از مستشرقین دانشمند آلمانی گروتفند تصور کرد که باید کتیبه‌های دورهٔ هخامنشی هم
بدان ترتیب شروع شود چون اطلاع از تاریخ هخامنشی هم داشت و از عظمت
سلطنت داریوش و خشایارشاه بیخبر نبود لذا این دو اسم را مفتاح قرار داده

و قسمتی از کتیبه‌های دوره هخامنشی را ترجمه که بهمت خستگی ناپذیر دانشمندان
اروپا لازمه مبحث را بکار بردند تا اینکه استاد اوژن بورنوف که زبان
فارسی و سانسکریت را خوب آموخته بود تقریباً تمام کتیبه‌ها را تصریح نمود.
در زبان قدیم چه از حیث شکل چه از حیث صرف بسیار نزدیکی است نزدیک
به سانسکریت آورده است و به نو نهندس و سیاح معروف که عبارت باشد از
پارسکال که کرزن و نارکرز بید ملاحظه برای کشف و تحقیق آثار عتیقه بایران
آمده و عکس اغلب آثار عتیقه و خطوط میخی را برداشته و پس از چندی به
محلش نوشته بیاری برگشته کسیکه از تمام نقشها عکس باروپا برد
استولز بود در ۱۸۷۸ پیش از ۱۹۰۰ عکس تخت
بمساعدت پروفسور نولدکه و پروفسور آندرآس کتابی در آن باب
نوشته بچاپ رسانیده که از آثار نفیسه عالم شرق شناسی بشمار میرود
باز نشستنی از اروپا کاملاً از تردید خارج نبوده و برای رفع تردید
کوشش میکرده از اشخاصیکه در این باب خط رفت زیاد بعداً است
فاضل دانشمند انگلیسی راولینسن (راولنسون) است که در مدت اقامت در هند
زبانهای هندو فارسی را آموخته با آنکه مأموریت رسمی بهیچ پیدا کرد آنکه
کتیبه الوند همدان را دیده و در سال ۱۸۳۵ در موقع رفتن به بغداد
بازحمات فراوان خود را نزدیک کتیبه‌های بیستون رسانیده و
خطوط آنجا را استنساخ و با بخش شاهی آسیائی لندن فرستاد در
۱۸۴۶ بسفارت بغداد معین شد و در مدت اقامت آنجا از
تحصیل دست برنداشت تا اینکه بالاخره نواقص کتیبه را که نوشته بود

رجوع

٤

رجوع که ترجمه بیستون را بکمک اشخاص دیگر نیز از این باب مساعی جمیله بکار بردند
و ایرلندزا سپاسگذار خود نمودند مجموع کلمات کشف شده از ۰۰ تمام هی و در تکمیله دانیک
نمونه از آن درج میشود

من داریوش شاه بزرگ شاه شاهان فارس
ادم داریاووش خشیثیه وزرکا خشیه‌یانام پارسه
شاه ده گشتاسب پور ارشام نوه هخامنشی
خشیثیه دهیونام ویشتاسپهیا پوهرا ارشامهیا نپا هخامنشیه

کتیبه‌های دیگر که از دوره هخامنشیان باقیمانده است بعضی به زبان پارسی باستانی ما
عیلانی و آسوری نوشته شده و برخی تنها بفارسی باستانی. کتیبه‌ها منحصراً بزبان
نوشته شده یعنی علاوه بر زبانهای مذکوره زبان آرامی را نیز حاوی است خیلی
نادر است خط میخی بخلاف خط امروز از چپ براست نوشته میشد. کتیبه‌های
مزبور با ترتیب تقدم پادشاهان از اینقرار است اول در مشهد مرغاب نزدیک
پاسارگاد قدیم در محل معروف بقبر مادر سلیمان از کوروش بزرگ که ۴ م
دربیستون کتیبه‌ای است از داریوش اول در کلمات فارسی آن تقریباً ۴ هزار
کلمه است. سوم باز در بیستون کتیبه‌ای است از داریوش اول
۹ ... چهارم در کوه الوند نزدیک ده عباس آباد در قرب همدان
از داریوش اول پنجم در ترعه سوئز از داریوش اول تقریباً هشتاد کلمه ششم
در روی استوانه بلوری که در ... کشف شده و حالا در موزه بریتانیا است هفتم در
تخت جمشید از داریوش اول و غیره ... کلمه هشتم کتیبه نقش رستم
نزدیک تخت جمشید ... کلمه نهم در خرابه‌های تخت جمشید

پنج کتیبه از خشایارشاه قریب ۲۵۰ کلمه ۰ دهم در الوند از خشایارشا ۰ ۶۰ کلمه
یازدهم در وان از خشایارشا ۰ ۶۰ کلمه دوازدهم در روی گلدانیکه در موزهٔ
لوور پاریس است از خشایارشا بدین مضمون خشایارشا پادشاه بزرگ شبیه این
گلدان هم روی آن با چهار خط عیلامی، آسوری، فرس قدیم، آرامی نوشته شده
و از شوش پیدا شده در موزهٔ بریتانیا است ۰ سیزدهم روی گلدانی هم در مصر
ساخته شده از اردشیر اول در روی سنگ مرمر خاکستری بدین مضمون «ارتخشتره
شاه بزرگ» چهاردهم بر تخت جمشید از داریوش دوم پانزدهم در خرابهای
شوش از اردشیر دوم شانزدهم کتیبه است در خرابهای تخت جمشید که بعد از
حمد آهورامزدا اینطور نوشته شده است : اردشیر شاه بزرگ شاه شاهان
شاه ممالک این زمین گوید من اردشیر شاهم پسر داریوش شاهم داریوش
پسر اردشیر شاه اردشیر پسر ویشتاسب نام ویشتاسب پسر ارسام
نامی از هخامنشیان اردشیر شاه میگوید این قصر را [illegible] ساخته [illegible]
من و در زمان من ساخته شد ۰ آهورامزدا مرا با این قصر و این ممالک را
ایمن نگه دارد حفظ کند ۰ ـــ

از اینجا به بعد عقب کتیبه‌های داریوش بیادگار مانده باید آن شهریار عظیم الشان را
اولین مورخ ایران بدانیم ۰ غیر از کتیبه‌های مذکور بعضی از آثار مکتوبه هم از
از زمان هخامنشیان روی مهر و کاسه و ترازو و غیره تا آنجا زینت موزه‌های
اروپا شده ـ کتیبهٔ بیستون به سه خط نوشته شده عیلامی، آسوری،
پارسی باستانی ولی زبان اخیر یعنی فرس قدیم زبان رسمی ایران بوده و تا زمان
اسکندر مقدونی معمول بوده ولی از آنکه [illegible] سلطنت ایرانی بواسطهٔ [illegible] گشته

داریوش سوم پیچیده گشت (۳۳۰ ق م) معلوم نیست تا چه مدت دوام کرد
تسلط یونانیان بر ایران چنانکه سلطنت جهانگیر ایرانرا از پای برانداخت) و ادبیات
و دیانت را نیز از بین برد و آتش غارت و کینهٔ یونانی تمام کتب ایرانرا سوخته و خاکسترهارا
بباد داد و برخی از کتب   پس از ترجمه بیونانی معدوم گشت چنانکه شیخ
نظامی در اسکندرنامه بدان اشارت کرده و فرماید ـ

خرد نامه‌ها را ز لفظ دری   بیونان زبانی کند کسوت گری ـ

پس از آنکه اسکندر مرد جانشینان وی نیز بادبیات ایرانی توجه نکرده
و حتی المقدور بعضی کتب از رسوم و آداب یونانرا در اخلاق ایرانی جایگیر
کنند چنین که دورهٔ سلطنت باشکانیان رسید ایشان نیز باقتدای اسلاف خود
دیانتی بزبان ایرانی نداده و خود را محب یونانی خوانده‌اند از انقراض هخامنشیان
۳۳۰ ق م تا ظهور دولت ساسانی ۲۲۶ میلادی دورهٔ فترت
ادبی ایران بشمار میرود و آقای پیرنیا در کتاب مختصر تاریخ ایران باستان
عدد حروف فارسی باستان را ۳۱ هم نوشته است و آقای میرزا عباس شوشتری
در جلد اول ایران نامه ۳۰ هم حرف و آقای کاظم زاده در مجلهٔ ایرانشهر
هم نوشته که عیناً با اسامی کاشفین و سال کشف درج میکنیم :

اسم کاشف	عدد حروف	تاریخ کشف
تیخسن آلمانی	۴	۱۷۹۸
منتر آلمانی	۲	۱۸۰۰
گروتفند آلمانی	۱۲	۱۸۰۲ تا ۱۸۱۵
ستارتن فرانسوی	۲	۱۸۲۳

اسم کاشف	عدد حروف مکشوفه	تاریخ کشف
ساکس دانمارکی	۳	۱۸۴۶
بروئوف فرانسوی	۲	۱۸۴۶ تا ۱۸۴۴
لاسن نروژی	۶	۱۸۴۶
ژاکه بلژیکی	۲	۱۸۳۸
بر	حروفی را کشف کرد که هم را نه کشف کرده بود	۱۸۴۸
راولینسون انگلیسی	۵	۱۸۴۸ تا ۱۸۴۶
هولتزمان آلمانی	۱	۱۸۴۱
اوبرت فرانسوی	۶	۱۸۴۷ جمع حروف ۴۴

زبان پهلوی

زبان پهلوی ۶۲۲ - ۲۰۵ قبل از میلاد - زبانی که با خط پهلوی کتیبه‌های عهد ساسانی بدان نوشته شده پیش از ساسانیان در زمان پارتها نیز معمول بود از این دولت که زبانشناسان پهلوی را به دو قسم منقسم داشته‌اند اولی زبان شمالی ایران دومی زبان جنوبی و اندازهٔ تفاوت آنها بیکدیگر به تفاوت زبان شمالی و جنوبی فعلی دیروز نیست . برخی از مستشرقین را عقیده بر این است هم چنانکه کلمه مترا و میترا امروز در زبان تغییر یافته و امروز بشکل مهر و مهر آمده همانطور کلمه پهلوی نیز در اصل پرثو اسم مردم پارت که بعد به پرثوه پس به پهلو یا با افزوده به پهلو یا پهلوی مبدل شده و از این جهت است هم بحساب [illegible] خط را پهلوی [illegible] پهلوانی نامیده و در دورهٔ اسلامی پهلویا

یا پهلویات به بعد و پهلویات مبدل شد برخی کتیبه‌های مهم از دورهٔ ساسانیان باقی است از قبیل سکه‌های مهرداد چهارم و بلاش و اردوان پنجم و غیره با خط آرامی و کلمات پهلوی نوشته شده است و با هیچیک در ۱۹۰۹ سه نوشته در کردستان پیدا شده که دو نسخهٔ آن بخط یونانی و سومی بزبان پهلوی و خط آرامی است .

خواندن و نوشتن خط آرامی بخط اشکال بود حتی بعقیده علماء بیزنطی خواندن و نوشتن خط میخی بمراتب آسانتر از خط پهلوی بود زیرا برای اولی اسم پایه یا علامت کافی بود و برای دومی پیش از هزار علامت لزوم داشت بجهت اشکال خط پهلوی بهتر بنام کتیبه‌های دورهٔ هخامنشی قرائت شده ولی کتیبه‌های دورهٔ ساسانی زیرا علما و دانشمندان موفق نشده‌اند کاملا بخوانند از جمله اشکالات این زبان یکی آن بود باشکل غریبی نوشته میشد یعنی در تحریر لغات آرامی استعمال میکردند و در قرائت پهلوی میخواندند مثلا شاه می نوشتند ملکا به زبان آرامی یعنی خورشید است و آنرا میخواندند شاه پهلوی است

بلکا می نوشتند شاه میخواندند و اینقسم کتابت را هزوارش میگفتند بنام مجلات همرام و دار مستتر هزوارش از مصدر زواربدن یعنی کهنه شدن یا عوض کردن است گویا مقصود ایشان پنهان کردن لغات پهلوی در کلمات دیگری بود عدهٔ این کلمات بالغ بر هزار کلمه بوده است ولی خوشبختانه کتیبه‌ای از بابل و سفلی بزبان پهلوی پیدا شده که عاری از هزوارش بود و برای تاریخ و زبان شناسی کمک بزرگی است . آرامیها مردمانی بودند از نژاد سامی

سامی‌ها بین فلسطین و شامات و دجله یعنی در بابل و بین النهرین زندگی
میکردند و زبان این قوم هم قسمت عمده لهجه شرقی بکلدانی و عبری
و سریانی زبان پهلوی ساسانی از بدو تأسیس دولت ساسانی
۲۲۶ تا انقراض آن بدست لشگر اسلام ۶۵۲ سلاطین ایران بدان
تکلم میکردند از آثار عمده که از این دوره باقی مانده است کتیبه‌های نقش
رجب و رستم است از اردشیر بابکان در نزدیکی تخت جمشید کتیبه
رجب با خط کلدانی و سریانی نوشته شده است و همراه با ترجمه
یونانی است اولین شخص هم که موفق بقرائت کتیبه‌های پهلوی شد چنانکه
گذشت سلوستر دوساسی است بعد از آن دانشمندان دیگر از قبیل
اولزولی و تیشن و آندرآس و غیرهم زحمات زیادی در این راه
متحمل شده‌اند و چند نسخه کتب پهلوی از آن دوره باقی مانده که قسمت مهم
آنها پس از آنکه در زمان خلفای بنی عباس بعربی ترجمه شده از بین رفته
تا خلافت عبدالملک مروان از ۶۵ تا ۸۵ دفاتر دیوانی ایران
با پهلوی نوشته میشد و او در زمان خلافت خود امر داد که آنها را از
پارسی بعربی نقل کنند صالح بن عبدالرحمن از اهل سیستان متقبل
این کار گردید مردانشاه پسر فرخ زاد هم که پدرش مأمور نوشتن حساب
دیوانی بود و در زمان او فوت کرد پیش صالح رفته و برا ازین اقدام پشت
مخالف کرد و حتی حاضر شد هم در صورت عدم قبول این مأموریت
ده هزار درهم باو بدهد چون مأیوس شد صالح گفت خدا ریشه ات
ببرد چنانکه تو ریشه فارسی را بریدی در کتیبه‌های سلاطین ساسانی آنچه پیدا

شده بقرار ذیل است ۱. اول در نقش رستم در نزدیکی تخت جمشید
چند کتیبه است ۱- از اردشیر بابکان در زبان پهلوی اشکانی و
ساسانی و یونانی ب- از شاپور اول در زبانهای یونانی (ج) کتیبه ای است
که قسمتهای آن محو شده و شخصی هم خود را کرتیر می‌خوانده معلوم نیست هم
معنی این عبارت چیست دوم در نقش رجب در نزدیکی
تخت جمشید کتیبه ایست از شاپور اول در زبان یونانی پهلوی
اشکانی و ساسانی و هم یک کتیبه از کرتیر از پهلوی ساسانی سوم کتیبه‌ای
راجع است بتاریخ شاه هرمزد یکی از پادشاهان ساسانی واضح نیست.
سوم حاجی آباد سه فرسخی تخت جمشید از شاپور اول در پهلوی
ساسانی و اشکانی و این کتیبه نیز کاملاً خوانده نشده ولی همینقدر هست
که راجع به داستان تیراندازی شاپور است و شاپور در آنجا خود را
پادشاه میخوانده چهارم در طاق بستان نیز صورت شاپور آنجا حجاری
شده معرفی میکند.
پنجم - در دره‌های پور نزدیک کازرون کتیبه‌ای است از بهرام اول
بپهلوی ساسانی هم نرسی آنرا حک کرده اسم خود را نوشته است
ششم - در سر مشهد جنوب کازرون از کرتیر هرمز بزبان پهلوی
اشکانی و ساسانی،
هفتم - در پایکولی (ما بین قصر شیرین و سلیمانیه) در کوهی کتیبه بسیار
مفصلی است هم از نرسی ساسانی است به پهلوی ساسانی و اشکانی
هشتم - دو کتیبه است هم در تخت جمشید هم در دروازه جنوبی قصر داریوش

کنده شده در شاپورگان ۲۵۳ دست یکی در سال ۳ سلطنت اولی
کنده شده و راجع به رود شاپور بوده محل است و دومی در سال بیست
سلطنت وی راجع بکارهائیکه کرده است تاریخ اول اسفندارمزد و تاریخ
دوم تیرماه است بعلاوه اطلاعات تاریخی که از قرائت کتیبه‌های
مذکور بدست آمده اینست که اولاً خط پهلوی اشکانی و کلدانی
در اواخر قرن سوم میلادی رو به انحطاط گذارده و خط پهلوی ساسانی
جای آنرا گرفته است ثانیاً خط پهلوی ساسانی هم از وسط قرن چهارم
میلادی تا آخر قرن ششم تغییر کرده مبدل بخط تازه‌تری گردیده ثالثاً
بنا بتحقیقات وست زبان کتابت با زبان محاوره متفاوت
بوده بدین معنی که از قرن اول میلادی در کتابت املاء قدیم لغات
محفوظ بوده ولی در محاوره تلفظ آنها نزدیک بپارسی جدید قرن
سوم بعد از هجرت بوده است مثلاً هتره مینوشتند و مهر میخواندند
و تلفظ در خط (املای قدیم) بود چنانکه امروز با نیز در بعضی کلمات تلفظ را که
مینویسیم نمیخوانیم مانند خواست خواب خود .

۵ - زبان دری غیر از زبانهائیکه ذکر شد در فرهنگهای پارسی
و سایر آثار ادبا زبان دیگری باسم دری دیده میشود در فرهنگهای
پارسی در بیان معنی دری اختلاف کرده‌اند بعضی گویند زبانیست
منسوب باهل دره و کوه و بعضی از آن لفظ فصیح تعبیر کرده‌اند و برخی گویند
دری آنرا نسبت که در آن نقصان نباشد چون اشکم . برو . بگو
که شکم . رو . گو استعمال میکنند ولی از کلمات بعضی شعراء و ادبا

۸

فهمیده میشود که دری همین زبان معمولی امروزیست و در بعضی از کتب قدیمه
چهار زبان دیگر نیز ذکر شده که از فروعات زبانهای سابق محسوب میشود :
هروی . زاولی . سغدی . سگزی

ششم پارسی دوره بعد از اسلام — فارسی بعد از اسلام زبانیست که پس از فتوحات اسلامیه
در اثر امتزاج کلمات عربیه تشکیل یافته ولی زبانی که از طرف مردمان کهنه و رفته رفته تمام نقاط
ایران سرایت کرده است ولی تحقیقاً معلوم نیست که این زبان در کدام تاریخ بوجود آمده است .
چون در آتیه در خصوص فارسی گونه‌ها صحبت خواهد شد اینست ما به تفصیل پرداخته نمیکنیم
هر زبان بمرور زمان تولید شعبات میکند فارسی گونه نیز از این شعبات محروم نمانده است از
قبیل زبان مازندرانی . طالشی . گری . بختیاری . سیستانی وغیره .

ادبیات

تاریخچه کلمه ادب — کلمه ادب در تحت تأثیر انقلابات اجتماعی ادوار چندی بر معنی گردانده
در دوره اول قبل از اسلام تنها در مورد دعوت استعمال میشد . صاحب لسان العرب
جمال الدین محمد بن مکرم متوفی در ۷۱۱ در لغت ادب میگوید : الأدب الذی یتأدب
به الأدیب من الناس . سُمّی أدباً لأنه یأدب الناس الی المحامد
وینهی عن المقابح واصل الادب الدعاء ومنه قیل للصنیع یدعا الیه
الناس مدعاة ومأدبة . أدبه ومأدبة ومأدبة کلامی را بوسیله
در عربی داده شده . در توصیف عقاب گوید

کأن قلوب الطیر فی قعر عشها نوی القسب یلقی عند بعض المآدب

وهم باعلی آن ادب بمعنی دعوت بطعام نیز که طرفه گوید .

نحن فی المشتاة ندعو الجفلی لا تری الادب فینا ینتقر

بازدر لسان الادب حدیثی از پیغمبر ذکر میکند که
إنَّ هذا القرآنَ مأدبةُ اللهِ فی الأرض فتعلّموا من مأدبتِه ای
من مدعاته.

در صدر اسلام کلمهٔ ادب به اخلاق فاضله و صفات پسندیده اطلاق میشود. چنانکه در
حدیث آمده است: أدّبنی ربّی فأحسنَ تأدیبی. و باز در حدیث
است: حقٌّ واجبٌ آباءَ لأبنائهم الادب. منظور از
کلمهٔ ادب در این دو مورد اخلاق حسنه است که خوشبختانه جامع مجمع البحرین این معنی را
تصریح کرده است و در معانی این دو مدلول کلمهٔ ادب مناسبت تامی پیدا است. ادب در معنی
دعوت است منتهی یکی بطرف خوان و اطعام و دیگری بسوی مکارم اخلاق.
اخلاق کلمهٔ ادیب به اشخاص متصف باخلاق جمیله از این روی گفته است که مردم را
بطرف فضائل اخلاقی دعوت کرده اند. از آنجا که مبانی دین حنیف اسلام بر
تهذیب اخلاق قرار گرفته با طرح بعثت: بُعِثتُ لأتمّمَ مکارمَ الاخلاق. رسول اکرم
صلی الله علیه و آله سلام نیز که همواره مردم را بطرف اخلاق دعوت میکردند لذا کلمهٔ ادب روز بروز
بخود افزوده شامل مجموع صفات پسندیده شده. در زمان خلافت بنی امیه
معلمان را مؤدب میگفتند عنوان مزبور در مدلول کلمهٔ ادب رنگ تازه‌ای
بخود زد. کلمهٔ مزبور از آنجهت شامل جنبهٔ علمی گردید که تعلیم ادب میشد یک معنی
علمی هم بمدلول خود علاوه کرد چنانکه برای علم ادب ترکیبی نسبتاً بمقتضیات
که از عصر منظور شد.

علوم معمول دورهٔ بنی امیه در کلیه عبارت بوده اند از قرائت، تفسیر، حدیث، فقه،
نحو، لغت، انساب، اخبار. در عصر اول بنای علم الادب علم العرب

نیز معمول بود چنانکه ابن المبارک پس از آنکه صعصعة بن صوحان جوابهای شافی بسؤالهای
خود گرفت گفت یا ابن صوحان انت باقر علم العرب. در عصر دوم
که حدود علم العرب تا حدی معلوم شد کلمهٔ ادبا عنوان خاصی برای معلمان گردید
و شعرا و نویسندگان اطلاق میشد این ترتیب تا اواسط قرن سوم محفوظ
بود چون مؤدب آن دوره تعلیم را برای خود حرفه اتخاذ کردند لذا حرفة الادب
آفة الادبا درباره آنان صادق آمد و اول کسیکه باین عبارت متکلم شد
خلیل بن احمد واضع علم عروض بود در عصر سوم صنعت ادب را با تمام معنی حرفه
خود قرار دادند و بوسائل متنوعه محصول افکار خود را در استفاعات شخصیه بکار
میبردند از قبیل مدح گفتن و هدیه خواندن. بطوریکه ابن بسام متوفی ۳۰۲
یکی از شعرای زمان خود کار را بجائی رسانیده که به پدر و برادران خود هجو گفته
و این بیت را در مرثیه عبدالله بن معتز گفته.

لله درّک من میتٍ بمضیعةٍ ناهیک فی العلم والادب والحسب
ما فیه لوٌّ ولا لیتٌ فتنقصه لکنّما ادرکته حرفة الادب

از این تاریخ ادب شامل اصول و فنون متادبات گردید در اواسط قرن چهارم لفظ
ادبا مخصوص شعرا و دبیران گردید و علما و اطلاق نمیشد باید دانست که
کلمهٔ مؤدب غالباً آن معلمینی را اطلاق میشد که در تربیت اولاد خلفا بکار
گماشته شدند و کلمهٔ معلم بکسانی گفته میشد که در مکتب با طفال عموم تدریس
مینمودند در این دوره علم ادب به مجموع علوم موجوده شامل گردیدند برای علم ادب
تا غایه منظور بعضی یکی را ۸ عدد و دیگری را ۱۲ عدد اعلام میگفتند مقصود
از اولی اینست که تنها در علم ادب میکوشند و نکات منظوم و منثور درست

متنوعی حاصل میکند و منظور از تعلیم ادراک دقایق قرآن و احادیث و از انواع حکما
و غیره نقدها و تحقیقات بازها ادا و قرن پنجم تعلیمات علم ادب بطوریکه امروزه
معمول است متداول شده نحوی با اینکه در اثر همت خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه
متوفی ۴۸۵ و الب ارسلان متوفی ۴۶۵ مدرسه نظامیه بغداد تأسیس یافت و
خطیب تبریزی شاگرد ابن زید الفصیحی معلمی آنجا انتخاب شدند بنا بر آنکه انجمن
این انوار در طبقات می نوشته موضوع علم ادب از طرف ایشان معین گردید این
مختصر تاریخچه کلمه ادب حالا برمیگردیم باصل مقصود .

ادبیات جمع ادبیه است و ادبیه یعنی منسوب به ادب و استعمال آن بمعنای علم
ادب از اختراعات علماء قرن اخیر است کلمه ادب در لغت بمعنی دانش و خرد و
شگفت و ظرافت و دعوت است و در اصطلاح قدما با عبارت مختلف تعریف
شده است در قسمتی از آن در ذیل تاریخچه کلمه ادب گفته شد با نحو اصلاح
لغوی است اگر بدقت نگریسته شود معلوم میگردد همه آنها بمعنای اصطلاحی
مربوط است اینک ما شمه از اقوال متقدمین را درباره اصطلاح ادب
ذکر مینمائیم بعضی گویند ادب عبارت است از حسن قیام و تعهد و بعضی بر آنند
که ادب عبارت است از ریاضت پسندیده که انسان را بفضیلت آراسته
و بعضی گویند ادب کلمه است که انسان را از هر گونه لغزش محافظت میکند
ادب در نزد اهل شرع عبارت از ورع است و در پیش اهل حکمت صیانت
نفس . اهل تحقیق گویند ادب عبارت است از بیرون آمدن از اختیار به افتقار . ادب
ادبیه لب عبادت و بمعنی حق طلبی است هر جا که سخنی هر چه هست بی ادبی
در تألیفات جرجانی بدین طرز تعریف شده است که ادب عبارت است ا

موقت آن پیشرفته بواسطه آنرا از تمام عطفات اجتناب شود .

تقسیم ادب : ادب بر دو قسم است طبعی و کسبی . ادب طبعی آنست که فطری
الهی باشد از اخلاق حسنه و صفات پسندیده مانند کرم و حلم و ادب کسبی آنست
که بواسطه درس و نظر و حفظ کسب شود . مقصود ما از کلمه ادب از این قسمت همانا
قسم ثانوی است و چنانکه هر یک از علوم و فنون دارای ذات و تعریف و موضوع
و غایه دارند . علم ادب نیز همان مراتب را داراست .

تعریف . ادب علمی است صناعی که از آن اسالیب کلام بلیغ در هر یک از
حالات آن بتوسط آن علم فن حقه متحقق .

موضوع علم ادب عبارتست از کلام منظوم و منثور از حیث فصاحت و بلاغت .

غایه . علم ادب مهارت در فن نظم و نثر است . علماء متاخرین در تقسیم مراتب با
اقسام ادب تقسیم اصطلاحی دارند . ابن الانباری اقسام آنرا دانسته و علماء متاخرین
جرجانی به دوازده قائل گشته . یکی از شعرای عرب آن دوازده قسم را بدین ترتیب
بنظم درآورده .

نحو و صرف و عروض و بعده لغة ثم اشتقاق و قرض الشعر انشاء
کذی المعانی بیان الخط قافیة تاریخ هذا العلم العرب احصاء

عقیده متجددین - تا اینجا آنچه ذکر شد راجع بعقاید متقدمین و متجددین نیز عده تحصیل
ادبیات را در مهارت فن نظم و نثر دانسته و میگویند ادبیات عبارتست از آثار تألیفات
علمی و یا بیانات شفاهی اعم از نظم و نثر در تشخیص حقیقی تعمیم شنونده یا خواننده را
تحت تأثیر میسازد . نویسنده یا هر شاعر مقتدر کسی را میدانند که بتواند مکنونات قلبی
خود را با بیانات مؤثر در قلوب جایگیر کند . بعضی از ارباب وقوف بعضی گویند ادبیات

معرفت اصول و امثالی است که از برگزیده ترین تألیفات مشهورترین نویسندگان اخذ
و استنباط شود بعبارت دیگر ادبیات عبارت است از آن سخنان روح نواز و عبارات
لطیفه در کسوهٔ نظم و نثر که جامع کنه و لفظ معنی انتقاد.

شعر — شعر در لغت بمعنی علم و دانش و در اصطلاح کلامی است که گوینده با قصد
وزن و قافیه گوید با مراعات قرینه‌هایی که در حال خصوصیات معانی است چنانکه ذکر شد ادبای
گذشته هر کلام موزونی را که بقصد شعر گفته نشده شعر نمیدانستند و شعر را عبارت میدانستند
از آنکه در تحت یک وزن و قافیه بجهت و با قصد شعر گفته شود ولی ادبای عصر حاضر
تولیف موزون را راجع به نظم میدانند نه شعر و تفصیله اثنای نظم و نثر از همدیگر جدا است
چنانکه ممکن است کلامی منظوم باشد ولی شعر نباشد یا آنکه شعر باشد لیکن منظوم نباشد
برای اثبات مقصود میگوئیم نظم عبارت است از هم پیوستن کلمات و آوردن آنها در
تحت وزنی از اوزان بحور عروض با داشتن قافیه در اینصورت اگر نظم دارای معانی
لطیفه و احساسات عمیقه باشد آنرا شعر منظوم گویند چنانکه حافظ فرماید.

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش — بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

سعدی گوید

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم — چه بگویم که غم از دل برود چو تو بیائی

و اگر راجع یک قضیه عادی تجربه و مرکب احساسات متمم نباشد آنرا نظم
گویند مانند این بیت.

بود در شهر شیخ بقالی — بیگران داشت در دکان مالی

مقصود آنست که نظم از لوازم شعر نیست شعر ممکن است که هم منظوم و هم منثور
باشد یک قطعه ادبی راجع به توصیف طبیعت از بیان طلوع یا غروب آفتاب.

و یا فروغ ستارگان و ماه با ظلمت شب و امثال آنها و یا آنکه با بیانات مهیجه
گفته شد نثر شعر است با الجمله شعر آنست که در هیچ مورد از درایت اثر باز نماند علاوه
خود شاعر نیز باید حالت تأثری داشته باشد والا کلامیکه از برای تقلید و بدون تأثر
گفته شود دارای هیچگونه مزیت و اهمیتی نخواهد شد و شاید تنفر از فوت گوینده آن از میان
برود و یا آنکه با شعر ناظم در یکی از قوای نفس او مانند یک شور قلبی و یک شور نهانی گوینده
را با ناله و خروش بیاورد گفتار وی شنونده را متهیج و شگفته میکند باید دانست که مقدار
تأثیر شعر بمقدار تأثر شاعر است. حافظ شیرازی در اثر سوز دل فرماید

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل — توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

و بالاخره شعر آنچنان است که بچه توصیف در نیاید و شوق سلیم آنرا حس میکند.

تحول ادبی — از نیم قرن سال باینطرف یعنی پس از آنکه ادبای ایران با ادبیات
غرب آشنا شدند پی بردند که به مزایای آن پی بردند و کم و بیش از افکار ادبی اروپائیان
اختلاف نظری در بین
ادبای ایران و اروپ رفته رفته شدت پیدا کرده تا آنکه شعرای ایران بدو دسته منقسم
شده اند یک دسته طرفداران طرز قدما و به احیاء طرز و اسلوب آنها میکوشند و دسته
دیگر از اصول قدیمه منزجر بوده پیرو تجدد در ادبیات میباشند. متجددین نیز بر دو قسمند
قسمی عقیده دارند که باید ادبیات اروپائیان قدم بقدم تعقیب شده و اصول
آنها بعینه در ادبیات ایرانی معمول باشد و گاهی در عقیده خودشان هم بطوری
طریق افراط می پویند که از لطافت معنی و رقت بیان و حسن ترکیب الفاظ
صرفنظر می نمایند قسم دیگر با حفظ و داشتن اصول قدیمه طالب تجددی در شعر میباشند
الغرض از متجددین که طرفدار ... و بر عهده شدن ترتیبات معموله

وآنگاه ذوق سبک نوینی را طالبند عقیدهٔ آنها در روز نخست تا کنون بجای آنکه نتوانند
در ملت ایران ایجاد فکر ترقی و روح تعالی بکند بعکس آنها را به پرتگاه اضمحلال
و به تحقیر سوق و روح بد اخلاقی و کسالت و بطالت را در عروق و اعصاب آنها
تزریق نموده اند. نمونهٔ این مجددین میگویند هر شعرا و متصدرا ایران برجسته ترین و برگزیده ترین
نتایج فکری خود را در چهار هنر وقف کرده اند — مدیحه — خمریه — تشبیب و
تغزل — تعقیب —) و هر یک از این ارکان در تمام ادبیات ایران به تنهائی
کافی است که روح ایرانیان را فاسد نموده و از ترقی و تعالی باز دارد. این ملت
نیمه راه اغراق و غلو پیموده اند در عناد حق
و قدر را بدست جاهلی سپرده و مقام او را از رتبهٔ الوهیت نیز بالاتر نموده اند
چنانکه انوری در مدح ممدوح گوید.

من بعشق ملک بار دهر طالع بدرا — حکمش بعهد باز دهد عاملی جا ترا
گر نور چو عقاب نشدی عاشق و خصم — در قبضهٔ شمشیرش ندی دیرا ترا
تا خاک کف پای ترا نقش نبستند — ابنای ... ولادت ندادند قمر را

باز برآید

ابوالفرج رونی در عدل ممدوح گوید
آنموقع زاید بچه شیر ز مادر — در عدل تو در پنجه نهان کرده چنگال.

کمال اسمعیل در قدرت و مهابت و سطوت گویند.
مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند — قطار هفته و ایام بگسلد پیوند

نادانی را دانائی عصر و احمقی را نابغهٔ دوران و جلوه بُز ولی را اشتر زیانی گاهی نه تنها
ضربهٔ مهلکی بر ادبیات ایران است بلکه دروغ و دزدی و پستی و غرور
و جهالت ممدوحین غیر مؤثر ترین عامل است.

اما در خمریات اوصاف و خواص مهم برای شراب شمرده اند و در صفحهٔ تحریر بروان است
گاهی اکسیر اعظم و گاهی جوهر روح و گاهی با قوت بدایش خوانده اند و تمام سعادت
دنیوی و اخروی را در باده گنجانیده دانسته اند و هر کسیکه بعقیدهٔ ایشان از این نعمت محروم مانده
از لذائذ دنیا بکلی بی بهره بوده است چنانکه منوچهری گوید

ای باده فدای تو همه جان و تن من — کز هیچ نکنذی زدل من حزن من
با قوت همه انس دل و کام جانم — با تست همه عشق تن و رنسبتی تن من
هر جا بکوی کانجا آمد شدن تست — آنجا همگی باشد آمد شدن من
ای باده خدا است نخ در زمانی دارا — گر زنست همه راحت روح و بدن من
یا در خون می باشی یا در قدح من — یا در کف خم بادی یا در دهن من
از راه زحیقات می آمی چو بمیرم — از سرخ ترین ... تکفی کفن من
از دانهٔ انگور بیاز ید رخشو لحم — وز برگ رز سبز حنوط و کفن من
دارید بر رز ایوار گوری بکشیدم — تا تنگ ترین جای باشد وطن من.

در تشبیب و تغزل تا هر جا توانسته اند وسائل تشویق و ترغیب شهوت رانی و فساد
اخلاق را فراهم ساخته اند مطالعهٔ یکی از دواوین غزلیات شعرای معروف
کافی است که انسان را به پرتگاه هر گونه رذالت سوق دهد و اشعاریکه در تصوف
گفته شده همه راجع است به تجرد و انزوا و عدم توجه بامور دنیوی و حقیقةً در این قسم
اشعار تعمق شود معلوم میگردد در نتیجه خواننده بایستی در انسان باید دست از همه علائق
کشیده و غیر از مرگ طالب چیز دیگری نخواهد. مسلّم است که این ترکیب و پیروی
کردن از آن تا چه درجه ایرانی را از سعی و ایمان و ترقیات عالی باز میدارد و برای نمونه
این غزل حافظ کافی است.

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم

ترا که منظر حور است مسکن و مأوای
چرا بکوی خراباتیان بود وطنم

اگر ز خون دلم بوی عشق می‌آید
عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیراهنم

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

طرفداران طرز قدیم هم این ایرادرا که بی موضوع دانسته و پیروان اصول جدید را تعییب و تحقیر نموده و آنانرا به بیسوادی و بی اطلاعی منسوب نموده‌اند و دایرهٔ ادبیات را وسیع‌تر از آن میدانند که در تحت رقیت برود و افکار و عقاید را در خصوص نیز آزاد دانسته و عقیده دارند که هر کس بهر نحوی که مایل است باید موضوعی انتخاب کند و احساسات خودرا در آن بیاورد چنین محدودیتی نیست ادبا و منتقدین تنگ نظر شده آن بی‌خبر بوده‌اند و در این موارد رنجی برده‌اند بعبارهٔ اخری خواهند منتسب کنند به مطبوعات و نوشته‌های خود رونقی بدهند و اگر بخواهیم قدم بدین دایره گذارند و مشابه هزاران سهو و خبط عمیق است مردم از تجدد متنفر شوند در صورتیکه مفهوم ادعای خوش نز ... و اگر کسی از اینان بپرسد که مقصود شما از تجدد ادبی چیست و ترتیبش کدامست در جواب سخنان فارغ از موضوع میگویند و در حقیقت اینان اشخاص شکسته ... قبل در کار نشستن نهال میوه میخواهند و بیش از علیه فتح نامه میخوانند امروز

با ثبات قدمی نظیر نموده و کسانیکه طرفدار برچیده شدن این اصول هستند اولاد ناخلف ایران میباشند میخواهند مقام بلند ترمیمات آن از اینع ارجمند ادب ایران زمین ببرند.

پس از آنکه اختلاف نظر هر دو دسته تا اندازهٔ روشن شد و مطلب در این خصوص بقدری دقیق شده و صعبت ابراز نمیشود که مشکل است انکار کرد مقدمتر باید ملتفت شد که ادبیات مستقیماً مربوط به اخلاق نیست موضوع جداگانه است و کلیه بیت بر فضای وسیع ادبیات را خیلی محدود نموده در دایرهٔ اخلاق محصور کنیم.

ادبیات عبارت از آن جواهر نفیسه است که عبارات لطیفه و قرائح فارق العاده مختلف تاریک خیال آنها را تحقق آورده اعم از اینکه مخلوق خیال آنان مربوط بمسائل اخلاقی یا امور ذوقی باشد برای توضیح مقصود مثلی میزنم در میان دو لوحهٔ مصور یکی ملک را میان امواج نور و دیگری باده‌کشی پلیدرا در گوشهٔ میخانه‌ای میبینیم در دیدهٔ صنعت شناس بطرف لوحهٔ نگران نمیکند در دست صنعت در آن کار نموده و استادانه پرداخته شده است و ابداً توجهی بموضوع آنها نخواهد داشت اگر یک موضوع اخلاقی و یا اجتماعی با احساسات لطیفه و دلکش مزین نموده و عاری از روح بهیچ باشد قابل تمجید نیست و اگر یک موضوع بی معنی از القائات تصورات دقیق نویسنده تعمیم شود یا خواننده را بوجد و نشاط آورد البته میتواند در گنجینهٔ ادب موقعی برای خود اخذ کند پس اشعار لطیف را از این جهت که مبنی بر اخلاق نیست از جرگهٔ ادبیات خارج و اشعار سخیف را بعنوان اینکه متضمن مراتب اخلاق است بر صدر را ... های داوری قضاوت غیر منصفانه است بلکه ادبیات را باید از لحاظ صنعت لطافت و لطف

نه از نقطه نظر [جهات] دیگر. گذشته از این در بین شعرای قدیم ایران هم شعرا زیادی داریم که قطعات
و قصاید اشعار راجع به اخلاقیات و اجتماعیات سروده‌اند حتی شعرای بزرگی
در گفتن اشعار حکمت آمیز در این کوشیده‌اند حتی آنهایی که ادبیات ایران را به نظر
حقارت نگریسته و قلم انتقاد بر روی آن کشیده‌اند باید بدانند که ما مقام و شئون
ملی خود را حفظ می‌کنیم و بنا به این که بر آن اشعار بلند هیچ موقع از جنبه ادبی نظر دیگران دارند
و شاید ایران زنده شده همان شعرای است که ما امروز نیست آنها را با چشم
حقارت می‌نگریم. ما و شما البته باید اعتراف کنیم که آن دسته از گذشتگان اشعار و شعرای
پیشین را نگرفته انداخته و اصول آنها را کلمه به کلمه تعقیب می‌کنند راهی به تعالی نوین
و به جهت خود را گرفتار رخوت بی نتیجه می‌باشند. هر قدر ادبای معاصر در پیروی سبک
قدما بکوشند باز نتوانند قطعه و غزلی مانند آنها بگویند و هر قدر دایره تقلید را
وسعت بدهند آن قدر از لطافت و سادگی اشعار خود خواهند کاست. تشبیهات
و استعارات امروز باید موافق عصر باشد در دوره‌ای که دور عالم را در اندک مدتی
با طیارات آهنین به طی می‌کنند تشبیه عقیده را به گردش شتر لنگ کار زشت
و مضحکی است امروز دیگر شعرا مجبور نیستند [illegible] ماه نو را به نعل اسب [illegible]
طلای تشبیه کنند و اندیشه آنها برای نوشتن کتاب غزل از [illegible]
به نهایت نه که کسب اسلوب نیست بهتر است که هم در وسعت ادبیات [illegible]
و هم احتیاجات اجتماعی را تامین نمایند ادبیات اگرچه مستقیماً مربوط به اخلاق
نیست ولی در ارتباط غیر مستقیم [illegible] های بسیار [illegible] شعرای [جدید]
اگر استعداد طبیعی خود به تشبیهات جدیده و علوم
متنوعه و فلسفه و تاریخ و احتیاجات مردم و موسیقی [illegible] لطافت [illegible]

[illegible]

نخواهد بود ادبیات باید موافق هیئت اجتماعی مخصوصاً و مادةً برای عموم افکار با صحت
و از ترقیات دنیا آغاز انتخاب بزند اگر ادبیات امروزه هم در دایره گل و بلبل خط و خال
و چهره زیبا و قامت رعنا و چشم و ابرو و گیسوی دلداران محصور باشد و به شئون اجتماعی
نپردازد باید اعتراف کنیم که همواره در عقب جهالت و غفلت غرق خواهیم ماند.
برای [illegible] ابتدا احتیاج به اصلاحات ادبیات [illegible] تاریخ عالم مؤثرتر از ادبیات
وجود ندارد زیرا ادبیات در قلوب عامه هر گونه تسلط و قدرت را دارد نمی‌توان بردن [را]
[افکار عمومی] [illegible] آورده به تعقیب طریق [illegible] ملل مجبور داریم. نباید [illegible] شعرای
[illegible] خواهد شد در موقع انشاد غزل یا قطعه باید [illegible] تنها [illegible]
[illegible] افکار و ذوق خود را صرف امور شهوانی و مسائل [illegible] نمایند ادبای [illegible] باید
[illegible] که در نتایج حرکت انسانی متعلق به عموم است.
اگر شعرا و ادبای ما [illegible] افکار عالیه خود را تنها به [illegible] منحصر ندارند و در خصوص عشق
و [illegible] نکته پردازی نکنند و از تغییر افکار به واسطه سرودن اشعار اخلاقی و اجتماعی
[illegible] وارد [illegible] کلاسیک تمدن و ترقی مفهوم حقیقی نخواهد داشت تغییر [illegible] ادبیات
در اخلاق و روح هیئت اجتماع از مسائل مسلمه است اگر ادبا به عوض اینکه طرق
کمالات را به مردم [illegible] ضلالت باشند [illegible] است در جای [illegible] اسباب [illegible] منفعت
ایجاد شر و ضرر خواهند کرد شعرا را در [illegible] عادی [illegible] دانسته باشند از
عدم اطلاع بر روح این طبقه شعراست تحقیق محرمی است که در [illegible] آثار شهیره
است شعرا با اخلاق جلوب انسانی نفوذ می‌کنند و حتی به ندرت اتفاق می‌افتد که
کسی مجذوب کلمات شعرا نشود. [illegible] خلفای بنی امیه در [illegible] ترویج شعر [illegible]
بودند برای این بوده که می‌دانستند زبان شعرا حق را باطل و باطل را حق می‌کنند.

و جنبه‌های سیاسی در این دوره شیوع پیدا کرد ولی بر اثر نارس بودن [illegible] شاعر غالب
آن قدرت و قوتی است که میتواند بقوهٔ بیان هر چیز کوچکی را با اهمیت بزرگ دهد و
هر چیز عظیم را در یک کلمه حقیر کند نباید انتظار داشت که بتوان در وقت [illegible] گوینده [illegible] نکات
عمومی را در کمال زیبائی بکند شک نیست که اثر شعر از هر نثر کمتر بوده و در ضمیر
نفوذ کننده‌تر است و در مشروطیت هم از انصاف است که در شعر حقایق اخلاقی مردم
را در تحت تأثیر بیانات خود قرار داده و خوش ساز و شاعر باید تسخیر قلوب
شکسته و بعضی افکار فلسفی باشد و اگر شاعر میتواند هم وظیفه خود و مسلک را در محیط
وارد و جو اجتماعی عمیق و نافذی در زیر کلمات وی مستور است البته رفتار منطقی
خود را از [illegible] عمومی ترجیح میدهد [illegible] است در ادبیات عبارت
در کلمات برجسته است در اینکه موضوع آنها اخلاقی یا [illegible] باشد ولی
در عصر حاضر در دنیا رو به ترقی میرود ادبیات را وقف امور [illegible] و تشویق کنند
ملت را به پرتگاه عدم [illegible] کرده است.
تألیفات ادبی تنها برای [illegible] طبیعت بوده هدایت و ارشاد مردم را بر عهده
است زیرا که در این دوره میخواهد اخلاق [illegible] را در زیر [illegible] و در [illegible]
شعر بروح مردم [illegible] کند در [illegible] ادبی [illegible] منظومه ادبی را [illegible] بدیعی
آراستن مطلوب و دلنشین است [illegible] با [illegible] و افکار [illegible]
بدیع‌تر و دلاویزتری است که [illegible] دارای فکر لطیف بوده و احساسات [illegible]
ملتفت شده‌اند [illegible] ادبیات امروزه [illegible]
در ضمن احساسات [illegible] باشند [illegible] دارد [illegible]
ادبی [illegible] غزلی از غزلیات سعدی یا حافظ [illegible] بطور [illegible]

خاطره گذاشتن در نظر [illegible] اگر بر شخص را به کلمات [illegible] متوقف میکند و یا بجای
نقطه جنگ [illegible] فایده ندارد ولیکن بحال عموم نفعی در ضرر چیزی ندارد چنانکه در فوق گفته
شد صحیح است در ادبیات را بازی بجز مجهد و محدود کرد زیرا دامنه ادبیات وسیع است
و کسی را [illegible] تنها سلیقه ذوقی و موقعی است محدود بعنوان [illegible] در اوضاع عمومیه و
اصلاح آن [illegible] نوع بشر را عالم و مطلوب خود قرار داده و در آن موضوع سخنرانی میکند
ولی در شعر [illegible] نباید [illegible] خود در دایرهٔ [illegible] و دیگری [illegible] اندازه وسیع
و نامحدود نیست [illegible] مفاسد اخلاقی در تحت کلمات [illegible] هلاکت ملتی شود اگر
مسائل اجتماعی و اخلاقی تا اندازه لطافت ظاهرهٔ تألیفات ادبی را [illegible] قطعاً [illegible]
معنوی آن [illegible] قول کسانیکه میگویند اگر ادبیات [illegible]
[illegible] لطافت و [illegible] آن [illegible] قابل قبول نیست زیرا [illegible]
مقصد [illegible] در هر موضوعی میخواهد سخنرانی بکند [illegible] کلمات [illegible] نخواهد بود
[illegible] باید گفت [illegible] تألیفات ادبی [illegible] رومانها [illegible] غزلیات و غیره [illegible]
باید این احساسات را در نظر گرفت [illegible] محدوداً عقیده خود را در این
زمینه بدینجا خلاصه میکنیم در موضوع ادبیات غیر از موضوع اخلاق است [illegible] معاصر اگر
احساسات عمومی امروزی را منظور نظر قرار دهند وظیفه خود را [illegible] کرده‌اند و اگر در بدایع
ادبی موضوعات ادبی را اساس اتحاد [illegible] تقلید با اجتهاد [illegible] قدر
و قیمت خود را کاسته‌اند [illegible] اگر طرفداران تجدد ادبی منظومات [illegible] غیر فصیح و گاهی
[illegible] نخواهند به [illegible] ادبیات وارد کنند [illegible] باید تقلید [illegible]
[illegible] در بدایع و [illegible] متقدمین [illegible]
گفته‌اند تکرار کنند.

تاریخ ادبیات — تاریخ ادبیات هم مانند موضوع ادبیات مابین علمای ادب محل اختلاف
است. بعضی تاریخ ادبیات را بتاریخ علم ادب مخصوص کرده برخی سایر علوم را نیز بدان افزوده اند و
جمعی تاریخ ادبیات را منحصر بشرح حال علماء و ادبا و شعرا دانسته اند. جرجی زیدان در کتاب
نفیس تحفه تاریخ آداب اللغة العربیة تاریخ علم و ادب را بطور جامعی بیان کرده که ما خلاصه آنرا
در اینجا ذکر میکنیم.

مراد از تاریخ ادبیات هر ملت تاریخ عقول و قرائح آن است. هر ملتی برای خود یک تاریخ عمومی دارد
در سرگذشت وی را بطور عموم بیان میکند و شامل است بتاریخ سیاسی. اجتماعی. اقتصادی. علمی [و ادبی]

تاریخ سیاسی — در کیفیت جنگها و فتوحات و علل آنها نسبت بملت با سایر ملل بحث

تاریخ اجتماعی — در ترتیب زندگانی و اخلاق و عادات آن ملت بحث میکند.

تاریخ اقتصادی — راجع است بتاریخ مالیه و ثروت و زراعت و صنعت آن ملت.

تاریخ ادبی — گفتگو میکند در تاریخ ملتی از حیث علم ادب و حالات شعرا و ادبا و حکمای
آن ملت و هر چیز که از زادگان افکار و عقول و قرائح آنهاست تحت مداقه و سنجش میآورد
و کیفیت ایجاد و ارتقاء علوم و فنون متنوعه را تعقیب میکند.

تاریخ عمومی بطور قطع بجز از وقایع جنگها و خونریزیها چیز دیگری را حاوی نخواهد شد در صورتیکه
فهمیدن حقیقت و اساس تمدن و سیاست یک ملت ممکن نیست مگر با دانستن تاریخ ادبیات آن
ملت پس تاریخ ادبیات مفسری است برای تاریخ عمومی و تاریخ ادبیات در هر گونه حوادث
و وقایع را با علل حقیقی و واقعی آن بیان میکند اگر تاریخ ملتی را از اول تا آخر بخوانیم و از
احوال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن ملت آگاهی پیدا کنیم باز اسباب و علل واقعی تنزل
و ترقی آنرا نمیتوانیم کاملاً بفهمیم مگر اینکه در تاریخ ادبیات آن مطلع باشیم زیرا تاریخ ادبیات
تاریخ عقول و قرائح آن ملت است و بکمک آنرا خوب میفهمیم علل واقعی ترقی یا تنزل ملتی

برای ما روشن میشود. بعلاوه در عصر حاضر برای فهمیدن تاریخ سیاسی یک ملت اهمیت زیادی بتاریخ
ادبیات آن میدهند پس تاریخ ادبیات ملتی تاریخ عقول افراد و آن و تاثیر تاریخ مزبور در
نفوس و احوال و اعمال آنان است و بواسطه تاریخ ادبیات میزان رجحان یا عدم رجحان
ترقیات و امتیازات ملتی بر سایر ملل معلوم میشود.

تحقیقات متعددین: در دوره‌ای گذشته معنی تاریخ ادبیات را ترجمه و شرح حال ناقص بعضی شعرا
و ادبا میدانستند و تالیف تذکره‌های شعرای موجوده روی این اصل گذاشته شده است. از مندرجات تذکره‌های
مزبوره بجز از یک شرح ناقص زندگانی چیز دیگر مفهوم نیست. در واقع ممکن نیست هم از این تذکره‌ها
کیفیت ادوار و مراحل حیات یک شاعر را بطور صحیح بدست آورد. برای تعریف و شناسائی شاعر
یا نویسنده بجز از یک سلسله عبارات پیچیده و القاب [illegible] اندک تعبیری که مزید چیز دیگری موجود نیست
و کسی هر قدر دقیق باشد از آن عبارات متعلقه نمیتواند امتیاز روش شعرا از یکدیگر تشخیص بدهد
و حتی تمیز دادن اشعار [illegible] را نیز از این تذکره‌ها ممکن نیست. در حقیقت کتابهای مزبور بجز
از یک مجموعه تعریف و تمجید چیز دیگری نیست و هرگز ممکن نیست آنها را کتب تحقیق نامید. تاریخ ادبیات
عبارت است از تاریخ تکامل و تاریخ مدنیت بشر اگر کسی بخواهد بطور تحقیق راجع به ترقیات و تنزلات
یک ملت چیزی بنویسد لازم است که ادبیات آن ملت را از اول تا آخر با دقت کامل مطالعه نماید.
برای بدست آوردن یک فکر صحیح و ادبی تحقیقات عمیقه لازم است نه ملاحظات سطحی و گرنه
موفقیت تنها در دایره فرضیات و حدسیات محسوب خواهد شد. در میان آثار ادبیه یک
ملت و زمانیکه آن آثار را بوجود آورده است مناسبت تامی موجود است یعنی ادبیات هر دوره
را با مردم آن دوره و عقاید و افکارشان ارتباط کاملی است زیرا در عالم یک اثر ادبی موجود
نمیشود مگر محصول زمان و محیط متعلق باشد پس محیط را در ادبیات تاثیر بزرگی است. هیچ وسیله
نمیتواند افکار ملی را در ازمنه گذشته جامع تر از ادبیات شرح دهد. هر شعر و هر نظم افکار

وضع زمانی را در دوران زندگانی کرده است واضح‌ترین وجهی برای ما شناسانده میکند. از این جهت برای
ادبیات یک ملت آگاهی بر آن مستلزم است به اوضاع اجتماعی آن و تمام حالات متنوعه ملی در
نتیجه ادبیات یک ملت مشهور است. بنابراین است که گفته‌اند در ادبیات هر دوره آئینه آن
دوره است بدیهی است که هر انقلاب سیاسی و هر تبدل و تحول اجتماعی یک رشته افکار جدیده
را در مغز مردم جای میدهد و شعرا نیز از آن افکار و عقاید جدیده پیروی کرده و نسبت به مقتضیات
دوره خود سخن میرانند در زمان فردوسی که موقع جنگ و جدال بود اشعار حماسی سروده‌اند
و در موقع غلبه مغولها شعرا اسلوب دیگری اختیار کرده و همیشه آثار عجز و مسکنت از دیباچه دواوین
آنها ظاهر است در زمان صفویه شعرا بزرگترین قسمت اشعار خود را بمدح ائمه و مراثی وقف کرده‌اند
و در زمان قاجاریه دواوین شعرا در عشق و عیش رانی را تقریباً نخوتهای مدحیه و افتخار
از همه اینها طرز اشعار دوره مشروطیت است چه همه میدانیم شعرای قبل از مشروطیت در باب
وطن و ملت و مملکت و مسائل اجتماعی و سیاسی سخن میراندند ولی پس از مشروطیت چون تغییرات
در سیاست مملکت روی داد لذا طرز تفکر شعرا هم تغییر پیدا کرده و شعرای جدید اشعار خود
را در ذکر مجاهدین و ترقیات و اجتماعات وقف کرده‌اند و جنگ انقلابات اخیر ایران در زمینه
مواقع ضعف مملکت روی داد و از این روست که قسمت مهم اشعار وطنی راجع بضعف
و انحطاط ایران کرده است.

پس از آنکه اهمیت تاریخ ادبیات تا اندازه معلوم گردید اینک برگردیم به اصل موضوع
یعنی به نوشتن تاریخ ادبیات از ازمنه قدیمه تا عصر حاضر.

تاریخ ادبیات ایران را بدو قسمت مهم تقسیم میشود. دوره قبل از اسلام. دوره بعد از اسلام
دوره قبل از اسلام ترتیب تاریخی که سابقاً بدان اشارت رفت به سه دوره تقسیم میشود
۱ـ دوره قدیم اول. از قدیم‌ترین ازمنه تاریخی تا ۳۳۰ قبل از میلاد.

۲ـ دوره انحطاط اسلامی از ۳۳۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی.
۳ـ دوره قدیم ثانی از ۲۲۶ میلادی تا ۶۵۰ میلادی

دوره اول ـ از قدیم‌ترین ازمنه تاریخی تا ۳۳۱ قبل از میلاد یعنی سال قبل از داریوش سوم
و انقراض دولت هخامنشی. تاریخ ادبیات ایران از این دوره بقدری مجهول است زیرا
وثایقی که در دست است از روی آنها چیزی نوشت یا اظهار عقیده کرد خیلی کم مانده است
و آنچه بدست آمده همان است که شمه از آن در ضمن اقسام زبانهای فارسی گفته شد و در اینجا
نیز بطور خلاصه ذکر میکنیم. ادبیات آن دوره منحصر بوده است به شعر و علوم و خط و لغت
خط و لغت را بیان کردیم. اینک در باب شعر و علوم بحث میکنیم

شعر

بعقیده بعضی شعر ملکه ایست در دست طبیعت و در وجود انسانی به ودیعه گذاشته و اگر از لحاظ
علم احوال روح بنگریم بخوبی شعر با بشر همزاد بوده است. انسان ابتدائی وقتیکه بچشم خود
نگاه کرده و بر آفاق نظر انداخت خود را در مقابل یک سلسله حوادث گوناگون دیده که
بعضی از آنها خوش آیند و بعضی دیگر بد آیند شد.
نسبت بآن قسمت که بد آیند بود آنها ستایش برای آنکه خود را از شر و غضب آنها محفوظ بدارد
قربانیها داده و سرودها گفت نیز بنام ادعیه میخواند و برای قسمت دیگر که خوش آیند بود بعضی اظهار
خلوص و ارادت کرده ادعیه خلوص و شکر آمیز ادا میکرد این ادعیه را اعم از
اینکه در موقع وحشت یا مسرت خوانده شده باشد شعر دانسته و از آن رو است که باید
همه اقوام شعر را در تاریک‌ترین قرون ماقبل تاریخی جست و جوی شعر. در واقع عبارات و کلمه تاثیر
لذا مطبوع و مقبول بعضی یک شعر شمرده شده و از روز این ادبیات گوینده است
(وداهای هند) (وداهای هند چهار کتابند که بزبان سانسکریت نوشته شده) آثار مصر

در دوره‌ء فراعنه و ایلیاد و هومر تقریباً ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد بوده است تا این نوع
ها موید است بر اینکه ادعیه‌ء جمعی که بواسطه‌ء بعضی نقاط از بین رفته است عالماً شعر بوده است
در اغلب کتب ادبی اسلامی راجع بقدمت شعر پیری نقل کرده اند در اول کسیکه شعر
گفته است حضرت آدم بود در مرثیه فرزند خود هابیل و این شعر این است

تغیرت البلاد ومن علیها   و وجه الارض مغبر قبیح

اگرچه این خبر از طرف مورخین تایید نشده است و مقصود ما را ثابت قدمت شعر
میرساند و معلوده موید است بر شعر دانسته تا نیز است پس در اطمینان بخاطر میتوان گفت
در دوره دولت پیشین در ایران نیز شعر بوده است خاصه از آنرو که اساس سلطنت در
آن منقرض گشته و بحوادث قهریه مواجه شده است زیرا هر یکه قوانین را تحریک کرده و
اساس شعر را گسیخته میدهد همان حدوث و وقایع بوده است و در موقعیکه بعد ها هم کتابها
و یونانیها دارای شعر بوده اند هیچ علتی نیست بر اینکه ایران با وجود داشتن هر گونه
وسائل مادی و معنوی شعر سروده باشد خصوصاً وقتی شکفته دست روزگار آثار بعض
قدیمه‌ء ایرانرا محو کرده و ایرانیان امروزه را از مطالعه آنها محروم داشته تا آنچه عجالتاً
میراثی و بستری و دارایی همان قسمت گاتاها است در اوستا موجود است که گفته
گاتاها عبارت است از هفده ۱۷ فصل و ۲۳۸ قطعه ۸۹۶ بیت ۵۵۶۰ کلمه
این قطعه‌ء قطعه‌ء چهارم از اهنود گاتا است : منم دیگرکه با منش پاک دربرای
محافظت روان دینداران گماشته شده چه از با دانش مزدا اهورا برای کردار نیک
آگاهم تا مرا تاب و توانائی هست بخواهم تعلیم داد در مقام سود راستی زوند.

علوم

ایرانیها جمیع وراث سلطنتی قدیمه بوده و خودشان نیز گنجینه سلطنت بزرگی داده

بواسطه‌ء حیث سیاست و شوکت بر اقوان خود برتری داشتند لذا در تمدن گذشتگان سهم عظیم
بخود و تغییرات مطابق سلیقه‌ء خودشان داده اند علوم طبیعی و ریاضی مثل نجوم و علم کلام
نحو و غیره در آن بحث است و اصلاحاتی که بوده در میان ایرانیان رواج یافته به تکمیل آن پرداخته
مخصوصاً در تجارتی باندازه‌ء تقدم یافته اند در آشوریها تقدم داشتند.

دوره‌ء دوم انحطاط ادبی — دوره انحطاط ادبی شروع میشود در سال ۳۳۱
قبل از میلاد تا ۲۲۶ بعد از میلاد یعنی از زمان سلوکیت و دوره‌ء اشکانیان تا زمان ساسانیان دوره
پادشاهان این دوره در یونان و روم امتداد یافته از هر جهت موجبات تنزل ایرانیان را
فراهم آورده بود در زمان اسکندر غرور فتح و ظفر وی را بر ایران داشت و در حال حتی تحقیر
سلطنتی ایران آتش زدند و کتب ایرانیان را بعضی طعمه‌ء حریق ساختند و در دوره‌ء سلطنت
اشکانیان نیز توجهی به ادبیات ایران نگردید لذا در این دوره تغییرات کلی در اخلاق
و عادات ایرانیان داده شده و حتی قوانین مذهبی دچار پاره تغییرات گردید سلاطین
اشکانی برای حقوق لقب محب یونان اختیار کردند و به احیاء و ترویج تمدن یونانی
در ایران پرداختند و ایرانیها روی هم رفته سبب شدند که تمدن ادبیات ایران
مغلوب تمدن ادبیات یونان گردد و لذا از این دوره هیچ قسم آثار ادبی نمانده است
بجز از مسکوکات نقدی که روی آنها با خط یونانی اسامی و القاب سلاطین یونانی
حک شده است ([illegible])

دوره‌ء تکامل دوم — ۲۲۶ تا ۶۵۲ میلادی یعنی از ابتدای تاسیس دولت
ساسانی تا ظهور اسلام اگرچه ایران بار دیگر در سایه‌ء همت اردشیر بابکان دارای عظمت
و قدرت شده و موقعیت ملکی در تاریخ برای خود احراز کرده و جنگ سلاطین عرب در
دوره‌ء تنزل در روح ایرانیان تاثیر عمده کرده و در اخلاق و عادات ایرانیان اثر مهم بود.

با اینهمه شواهد مثبت و شاید علت بیگانگان مجبورا باندازه که در قدیم نبوده دارا نبودند هرچند هم
عصر انوشیروان یک دوره ترقی محسوب میشود و اطلاعات آن با دانشگاه بلند است
و در توسعه علم و در تهذیب اخلاق ایرانیان تأثیرات زیادی بخشیده و از سوابق آنها
را به اوج کمال رسانیده ندانسته‌ایم که تفصیل این دوره و کیفیات آن در کتب تاریخی مسطور
است با وجود این من تنها در خصوص شعر و کتب علمی توضیحات مختصری قناعت میکنیم که
در دوره قدیم اول ذکر شد در شعر همیشه در دنیا موجود بوده است و دانی نیز آنها را عقیده
را تعقیب کرده میگوئیم که در دوره ساسانیان شعر حقیقتاً وجود داشته و ایرانیان آن
دوره شعرها گفته‌اند دیگر از دلایل مهمه وجود شعر در آن دوره الحان باربد است
بعضی از آن در بعضی کتب عربی و اشعار شعرای فارسی زبان مندرج است و از اشعار الله
دالیتم در خود این اشعار دوره خسرو پرویز اسم برده شده الحان بر وزن مسجع بوده اند
نه موزون قطع نظر از اینکه اگر در نغمه مسجع نیز ترتیب ترکیبات بیفزاییم مسطور شعر
تا یک اندازه موزون خواهد بود و در ارتباط موسیقی با شعر محتاج توضیح نیست و
شعر گفتن بهرام گور بزبان پارسی صحیح باشد این نیز موید وجود شعر در آن زمان است
شعر گفتن بهرام محمد عوفی در لباب الالباب بتفصیل گفته میگوید (و در اشعار پارسی است
نوبت بلیغ و اشعار او مدون است و بنده در کتابخانه سرابل باردر نسخه بخارا دیوان
او را دیده و در سلطنت او آورده است و از آنجا اشعاری نوشته و با دیگر مه) و چهار
بیت از اشعار عربی آن نقل میکنم که هر بیت از آن دلالت نوشته میشود

يقلبُ له لما نظرتُ جندَه — كأنك لم تسمع بصولاتِ بهرامِ
فانّي لحامي ملك فارس كلّه — وما خيرُ ملكٍ لا يكون لها حامِ

بعد شعر فارسی معروف او را ذکر میکنم

منم آن شیر ژیان منم آن ببر یله — نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله
ذکرهای قزوینی که در اواخر قرون ششم هجری تولد یافته در خصوص باربد چنین گوید روزی باربد
و آواز بسیار خوش در پیش شاه میخواند با وجود نمونه‌ای نیز راجع بشعر گفتن باربد ارائه میکنند
ولیکن بدقت تمام در این احوال نگاه کنیم معلوم میشود که نوعی باربد بنوع دیگر
مبهم است. که نشانه‌ای وجود شعر در دوره ساسانیان میباشند هیچگونه دلایل محکمی در دست
ندارند. مهمترین دلیل شان این است که اگر در دوره ساسانیان شعر نبود اسم شعرای آن زمان
در دست ماست این دلیل چندان قابل توجه نیست زیرا آسیبیکه از عرب خانکه
مهمترین آثار ادبی ایران را از بین برده اسامی ادبا را نیز در جمع آنان کشته در آتش
بیداد سوخته محو کرد علاوه بر این ذکری معلوم است که باربد و باربد موسیقی‌شناسان
آن عصر شاعر بودند صاحب تاریخ سیستان در کتاب خود چنین گوید تا بزبان تصنیف
نحو پیش از آنکه ترود باز گفته‌اند بطریق خسروانی. ابن المقفع ادیب معروف ایرانی
در کلیله و دمنه را از پهلوی بعربی ترجمه کرده در یکی از مقدمه آن کتاب گوید انوشیروان
روزیکه با امتیاز برزویه طبیب و شعرا آوردن کلیله و دمنه جشن گرفت شعرا و ادبای مملکت
خود را دعوت تا در جشن حاضر شوند و هر یک شاعر آرزو چیزی بسازند در تعقلات
الادب صفحه ۱۳۲ مسطور است

للفرس اشعار لا تضبط كثرة — وللیونانی اشعار دون الفرس

و باز بعد از آن در سطر چنین نگاشته است

فاما الفرس ففی مشهور اخبارهم — وذكر جمیع فهم اشعار كانت تدون
وتحفظ فی الخزائن التی كانت بیوت الحكمة ثم [illegible]
مع درس كلامهم

دولتشاه در تذکرة الشعرای خود گوید: ابوطاهر خاتونی گفته در عهد عضدالدوله
دیلمی هنوز قصر شیرین در نواحی بغداد است بالکل ویران نشده بود در کتیبهٔ آن قصر
نوشته یافته اند که به دستور فارسی قدیم این بیت ثبت است.

هژبرا به کیهان انوشه بدی جهان را به دیدار توشه بدی

همانطور سرود کرکوی را صاحب تاریخ سیستان در تاریخ خود ذکر میکند.

فرخته بادا روش خنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش نوش کن می نوش
دوست بذ آغوش با آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش که دی گذشت و دوش
شاها خدایگانا با آفرین شاهی

تمام اینها دلیل است بر وجود شعر قبل از اسلام:
چنانکه قبلا اشاره شد از زمان ساسانیان بعضی کتابها باقی مانده است از جمله
یکی هم است کارنامه اردشیر بابکان یادگار زریران و غیر آن کتابهای دیگر
نیز مانده به عربی ترجمه شده است مثل الف لیل و لیله در اسم فارسی
آن هزار افسانه است. خدای نامه که حاوی تاریخ سلاطین ایران بعض اسامی
کتب دیگر در تاریخ تمدن اسلامی مسطور است و در آثار ایران نیز هست

کتاب	مترجم	کتاب	مترجم
رستم و اسفندیار	جبلة بن سالم	خدای نامه (خدای کتاب)	عبدالله بن مقفع
آیین نامه	ابن مقفع	کلیله و دمنه	ابن مقفع
مزدک	”	التاج فی سیرت انوشیروان	”

کتاب	مترجم	کتاب	مترجم
هزار افسانه	معلوم نیست	شهربراز با پرویز	معلوم نیست
کارنامه	”	دارا و صنم الذهب	”
بهرام و نرسی	”	هزار داستان	”
الدب و الثعلب	”	الادب الکبیر و الادب الصغیر	ابن مقفع
سیر الملوک الفرس	”		

دورهٔ بعد از اسلام

— حکومت ساسانیان در سال دویست و بیست و چهار (۲۲۴)
میلادی در سایهٔ همت اردشیر بابکان تاسیس شده بود رفته رفته بعد چهار صد سالی با کمال
قدرت حکمرانی کرده بالاخره بواسطهٔ سستی و عیش ذاتی در سلاطین ساسانی
در اواخر ضعیف شده بودند با چهار در مقابل جنگ آوران عرب تاب مقاومت نیاورده
در ۶۳۲ میلادی سقوط کرد و ۶۵۲ بواسطه قتل یزدگرد آخرین ورق کتاب عجم
را خاتمه داد. این شکست عظیم در ایرانیان از قبول عرب دیانت بواسطه سستی و انحطاطی
بود که در نهضت دینی و اخلاق واقع گردید ایرانیان آن دوره شده بود. بدبختی عقیده
ایرانیان در آن دوره بجائی رسیده بود که بعضی از ایشان عرب را بخود ترجیح داده با کمال خوشی
و احتمال دولت ساسانی منقرض نمودند راجع به بقایای اخلاق ایرانیان در آن دوره
هرکدام از ارباب تاریخ را عقیده است. بعضی آن را موضوع خارج است
لیکن آنکه عرب بر ایرانیان مسلط شده و تاج و تخت کسری را بدست آورده اند
تا جهالت نه خواهد و اصول دینی را چنان مسطور نظر داشته از طرف دیگر تاریخ ساسانیان
معانی که هم بود تحریف شده بود و پیش از ورود اعراب زیر قوم قطع کرد از آنکه
در کتابخانه کسری که نشر و کلی اثری نماند مهارت هنرهای تحقیقی ایران نیز در غارت
از آثار نفیسه تاریخی و ادبی بود به آتش سپردند.

و همینکه نوبت خلافت به بنی امیه رسید بدبختی‌های مدیدی ایران گرفتار گشتند — مقارن بود
و در مقابل چیزیکه مایه تسلی قلوب ایرانیان بود اسلام بود
اگرچه در اوایل امر ایرانیان دین حنیف اسلام را با کراه می‌پذیرفتند ولی بعد از آنکه مزایای
عالیه اسلام را ملتفت شدند دل و جان به این دین را قبول میکردند چنانچه در عرض اندک مدتی
اغلب سکنه ایران بدین اسلام متدین شدند تا زمان عبدالملک مروان که در سال ۶۵ هجری خود
را بخلافت موفق کرد دواوین دولت عراق بخط پهلوی نوشته میشد چون نوبت به او رسید
خط پهلوی را بخط عربی تبدیل کرد و زبان پهلوی از میان رفت ایرانیان هم از این راه
کسب معاش میکردند دچار سختی شدند و زبان عربی جای زبان رسمی پیدا کرد و نتیجه هم از این
ترتیب پیش آمد عبارت بود از پیدایش پارسی دری با وجود اینهمه حوادث و آفات
باز ایرانیان توانستند ملیت خود را محفوظ داشته و بعد در ترویج زبان پارسی همت گماشتند
پس از ذکر آن مقدمات شروع میکنیم بتقسیم ادبیات ایران بعد از اسلام.
ادبیات ایران بعد از اسلام بهفت دوره منقسم میشود اول دوره فترت ادبی از زمان
سقوط نهاوند (۶۴۲ میلادی ، ۲۱ هجری) تا تشکیل دولت صفاریان ۲۵۳ هجری . دوم
دولت صفاریان و سامانیان تا طلوع غزنویان . سوم دوره غزنویان سلجوقیان تا غلبه مغول
چهارم دوره مغول تا ظهور سلسله صفویه . ۵ - دوره صفویه تا ابتدای سلطنت قاجاریه . ششم
دوره قاجاریه تا آغاز مشروطیت . هفتم - دوره مشروطیت تا یوم هذا .

۱ - دوره فترت ادبی - این دوره شروع میشود از سال ۲۱ هجری که مصادف
است با واقعه مهم نهاوند و تا سقوط دولت سامانی منتهی میشود (۲۵۳ هجری) باتفاق
ارباب سیر و تواریخ اطلاعات صحیحی راجع به ادبیات ایران در این دوره مدت [illegible] سال
و در عرض این مدت مردم زبان فارسی و ادبیات آن هیچ تکلفی برای خود قبول نکرده است

جزو مسائل مشکله است . زیرا هر چند وقایع نگاران گذشته در این خصوص چیزی نوشته اند و نه از وضع
ایرانیان اثری راجع به آن دوره فترت باقی است و بجز از قصاید و جملات معدودی
که گاه گاهی در بعضی کتب ادبی بنظر میرسد بجز دیگری مفقود و تحقیق است در طرز نگارش
و تلفظ زبان پارسی آن دوره برای ما معلوم نیست و اگر اطلاعاتی هم در این باب در بعضیها
شده مبنی بر حدسیات مبهم است و مانیز در اینجا از آن بحث نخواهیم راند . علت اینکه از ایران
آن دوره اثری بیادگار نمانده اینست پس از آنکه لشکر اسلام ببلاد ایران تاختند و بنیان استقلال
این مملکت را برانداختند در اوایل امر اگرچه قشون عرب مثل امیران از دایره اعتدال قدم
بیرون نمیگذاشتند با وجود این غرور فتح و ظفر با عرب آرزش به هر جهت حرکت میکرد بانی حنیفه
پس از اندک مدتی هم خلافت بدست بنی امیه افتاد اوضاع بکلی تغییر یافته و حصول
خلافت بشکل سلطنت کیف ما یشاء متبدل گردید بنی امیه تمام افراد ملل و جمیع غیر عرب
را بندگان خود فرض کرده و آنها را موالی نام میدادند و برخلاف مقررات مذهب اسلام
برای خود مزایای تمام مخصوصی شده خود را مافوق بشر دانسته و لغوش مناصب دینی را
بغیر عرب از مسلم و غیر مسلم تجویز نمیکردند ، قضاوت را حق عرب میدانستند و اگر کسی
غیر عرب دارای موقعی از جمله در علم و دانش میشد هر اسمش فرو پایه و تحقیر چیز دیگر نمیخواندند
گویند نافع بن جبیره هر وقت جنازه را میدید از قاتلش و مرده اش می‌پرسید اگر از
قریش بود وا قوماه . و اگر از عرب میبود وا بلدتاه میگفت و اگر غیر از اینها میباشد
میگفت مال خداست هر چه میخواهد میبرد و یا میگذارد و تا بدانچه ملل دیگر در نظر اعراب
پست و حقیر میبود در هیچ وقت اسامی آنان را با کنیه صدا نمیکردند و در بار آنها را راه
نمیدادند و معامله مملوک را درباره آنها جاری میکردند و غیر عرب هر چند دارای
نسب عالی بود دختر نمیدادند و حکام ولایات در این امر مراقبت تامی داشتند

و همه و رسیع در ولایات ترویج میدادند بطوری که یکی از اعراب با خانوادهٔ غیر عرب زن داد تعجب و تقطیع شد و تک رانی در ۶۰ نفر تازیانه زدند و به طلاق دادن زن خود مجبور کرد در آن شکه یکی از کسان خلیفه بنی امیه [illegible] بود لذا سیاست ندرت را وسیله پیشرفت کار خود قرار داده و تضییق

را بر پایه قدرت خود بنا نهاده علناً بر خلاف احکام خدا و رسول کار میکردند تعدیات بزرگ و اجحافات عداوت‌ها دو مسلمین در شرح و بیان است معاویه تا آنکه متعمد بود بر عهدهٔ اسلام [illegible] و بطوریکه گرفت موالی را دیده در آنها نوعی خشم و دشمنی [illegible] و از آن صدور شد در لفظ [illegible] شد و لفظ دیگر را برای کارهای بدتری زنده داد [illegible] هر نفر از اصحاب خود [illegible] گذاشت احضار [illegible] در آن [illegible] و کار را در خلافت دولت آن کار را آگاه [illegible]

و معروف که عبدالملک مروان در سال ۷۵ هجری به حج رفته بود در مدینه منوره در ضمن خطبه خود چنین بیان کرد من نه عثمانم و نه معاویه و یزید [illegible] این است را با تیغ شمشیر خود مداوا خواهم کرد سوگند میخورم که اگر بعد از این احدی راجع به تقوی و پرهیزکاری تذکری گوید سرش را با شمشیر از تن جدا خواهم کرد.

ولید ثانی [illegible] مستعمل [illegible] روی قرآن [illegible] که این آیه که «واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد» تیر گرفت و قرآن را پاره کرده این ابیات را خواند.

أتوعد كل جبار عنيد — فها أنا ذاك جبار عنيد

إذا ما جئت ربك يوم حشر — فقل يا رب مزقني الوليد

و در آنکه [illegible] با یک بیکاری [illegible] و با دختران معاشقه و (مساحقه) میکرد و بطوریکه در زمان خلافت هشام ابن عبدالملک امیر حاج شد [illegible] در خیمه بر پشت بام کعبه زده با مغنیها شراب بخورد [illegible] از دین اقدام وی ممانع شدند

بالجمله هر چه میتوانستند در ظلم و تعدی دریغ نکردند علاوه بر این حال از نقطهٔ نظر سیاست به تعمیم زبان عربی میپرداختند و در زمان عبدالملک مروان حکم شد تمام دفاتر و دیوانها که تا آن زمان در ایران به زبان فارسی نوشته میشد به عربی نقل و تبدیل کنند و چنانکه ذکر شد صالح بن عبدالرحمن از دبیران سیستانی متصدی این کار گردید ایرانیها که استقلال خود را از دست داده و ظلم و مانند رمه گوسفند هر روز دسته دسته در بازارها فروخته میشدند در کثرت تضییقات نتوانستند در اظهار [illegible] بنمایند و درد دل خود را با کسی بگویند [illegible] مورخ معروف فرانسه حالت ایرانیان آن دوره را اینگونه بیان میکند ([illegible] از مردمان [illegible] خانواده گروه [illegible] و در تمامی گذشته خود را با حسرت و سوگواری [illegible] میشدند و دلها به جوش و خروش می‌آمد [illegible] پرده برداشته [illegible] روح قدیم ایران در جلو چشم [illegible] مانند [illegible] نمودار میگشت و با آنها درد دل میکرد آنها را قوت قلب و تسلی میداد در نتیجه این تضییقات ایرانیها از ترس جان و مال خود ناچار شدند که زبان عربی حرف گویند و عربی بنویسند و بلکه [illegible] از ناچاری مجبور میشد به عربی [illegible] تا از شر آنها محفوظ ماند و [illegible] صفحات [illegible] از ادبیات فارسی مانند [illegible] مغلوب به ادبیات عرب گردید و بجای کلمات عربی [illegible] کلمات فارسی [illegible] ایرانیان [illegible] در ذلت بسر میبردند و در [illegible] این اوضاع با گوارنگ [illegible] در این حال را داشتند و هر کس در برابر [illegible] خاندان بنی امیه و نقل خلافت به سلسله جلیله علویه به جان و دل [illegible] جمعیت شعوبیه و کمک کردن موالی مختار در نتیجه این تضییقات شد تا آنکه [illegible] ابومسلم [illegible] علوی معلوب گردید [illegible] مروان حمار خلافت بنی امیه منقرض شد [illegible] در [illegible] عوض آنکه خلافت به سلسله علویه برسد به سلسله بنی عباس منتقل شد [illegible] نوشته

(هوآرد) مورخ ذات علیا انتقامی بود بر ایران مغلوب در خراسان فاتح گرفت و
انتقام عرب کامی ایرانیان و را ستوده که کم کم بحال آمده از اخذ انتقام مسرور رفته رفته روح
ایرانی در تشکیل خلافت بنی عباس تجلی کرد و بواسطه وزرا و معروف (برامکه) عادات و رسوم
ایرانیان در بغداد نمایان شد قبای ایرانی لباس رسمی وزرا و وزرا و شمرده میشد و کلاه
بلند و گوشه دار سیاه ایرانی کلاه رسمی آنجا شد و در حقیقت میتوان گفت مجلس‌های خلیفه تالی
ایران را جهره آزادی پیش آمد و نفسی باسودگی کشیدند و جسته جسته ادبای پارسی زبان
نوشتن نظم و نثر شروع کردند اگر انگشت بگذاریم از آن روزیکه بعد از اسلام در زبان پارسی
شعر سروده شده و فعلاً موجود است با پارسی ادبی امروزی تفاوتی ندارد و فقط سبک اسلوب و
انشاء امروزی با سبک قدیمی اندک اختلاف دارد و میتوان گفت که بعضی از اشعار شعرای
دوره قدیم مانوس تر از اشعار معاصرین است حتی جملات قصاری که در قرن اول و دوم
جسته جسته در کتب ادبی دیده میشود آنها نیز تقریباً با پارسی امروزه مطابقت دارد بطوریکه
جاحظ در کتاب البیان والتبیین اشعار عربی نقل میکند که با کلمات
پارسی مخلوط است از آن جمله است این شعر در مدح هارون الرشید گفته شده.

لما هوى بين غياض الاسد	وصار في كف هزبر الورد
على بذوق الدهر آب سرد.

و شاعر عربی میگوید.

ما بذق قد حال ما كلامي كلامهم	يسومونني مردا وما انا بالمرد

و همچنین کلمات فارسی را در اشعار مزبوره و در سایر جملات قصار که در قرن اول اسلامی در
دست مانده است ملاحظه کنیم خود را مواجه الفاظ لغاتی می‌بینیم که فهم آن تا اندازه‌ای مشکل است
و آن عبارت است از اینست که آیا زبان ایرانیان در موقع حمله عرب منحصراً زبان پهلوی نبوده

یا زبان پهلوی نبوده یا زبان دیگر نیز وجود داشته است در عین پهلوی نبوده ولی نزدیک بآن بوده است
اگر بگوئیم که در آن موقع غیر از زبان پهلوی زبان دیگر نبوده ایرانیان با زبان پهلوی تکلم میکردند آنگاه
باید اغلب کلمات پهلوی غیر صحیح و محرف بدانیم زیرا عین کلمات پهلوی هستند در صورتیکه با
ملاحظه به جملات قصار مزبوره معلوم میشود که زبان فارسی امروزه زبانی است که مرکب از
کلمات زبان عربی و فارسی زبانی علیه السلام و بواسطه فرق بین زبان فارسی خالص امروزی
و پهلوی موجود است تحت چند بیت از منظومه (ویس و رامی) فخر گرگانی و پیش از زبان پهلوی
نیز چند سطری برای نمونه نگاریم.

بگفتم کان حدیث سخت زیباست	که گرد آورده شش مرد داناست.
ندیدم زان نکوتر داستانی	نماند جز بخرم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش	نداند هر که میخواهد بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو نخواند	وگر خواند همی معنی نداند

نمونه از زبان پهلوی از کارنامه اردشیر بابکان.

روزی اردوان اباک اسواران و اردخشیر او نخجیر شد. استاد گوری اندر دشت بوزرت
و اردخشیر و پوسی مهیست اردوان از پس آن گور تاخت و اردخشیر اندر رسید تیری ایدون او گور زد
کو تیر تا پر پر به اشکم اندر شد و دیگر سوی بیرون شد و گور آورجای مرت
اردوان و اسواران فراز رسید هند و پرسید که این زنش کی کرت اردخشیر گوفت کو
من کرتم پوسی اردوان گوفت کو نه چه من کرتم. — ترجمه فارسی روزی اردوان
با سواران و اردشیر بشکارگاه رفت گوری در دشت بگذشت و اردشیر و پسر بزرگ اردوان
از پس آن گور تاختند و اردشیر در رسید تیری چنان بگور زد که تیر تا پر بشکم اندر رفت و از سوی
دیگر گذشت و گور بجای مرد اردوان و سواران فرا رسیدند پرسید این زدن را که کرد اردشیر گفت

درنگ کردیم بسیار دور و دراز گفت هر چه زیرا جمع کردم (والحق حق ابلغ الکلام بطور تحقیق نکلم نیست
الا اینکه از روی حدس می‌توان گفت هر زبان اهل خراسان و مرو و سیستان هر جا که زبان دری
رواج گرفته داده است بطوری خالص نبوده بلکه مقداری از آن متفاوت بوده است و نباید این را از اوائل در تمام
نمونه های فارسی قدیمی در عرب امروزی است در تاریخ مراتب قوی و لفظ شعر حقیقی در قرن
اول هجری جز فقره و بعضی اقتباسات در شماره سوم و پنجم جریده اول کاوه (تقدیم آقای میرزا محمد خان قزوینی)
ذکر شده فقره اول این است: (در زمان یزید بن معاویه و کشته شدن عباد بن زیاد برادر عبیدالله زیاد بحکومت
سیستان مأمور گردید یزید بن مفرغ شاعر هم با او رفت و چون بمقر حکومت رسیدند کسی از مداح
شاعر از حاکم دل آزرده شد از این رو گاه بیگاه در پشت سر حاکم سخنان هجو آمیز میگفت
عباد در اول امر تحمل میکرد ولی عاقبت دلتنگ شده در صدد آزار وی برآمد تحت بعضی از
اغراض مالی آن شاعر را بزندان ... ادعای طلب نمودند چون از ادای آن عاجز ماند بحکم حاکم
محبوس گردید و لیکن بعد از مدتی کنیزکش را ببهای ... فروخت و طلب ما داد و پس از مدتی از حبس
رهائی یافت در شهر شهری ... و تمام ... مادر عباد را ... ذکر میکرد و ... عبیدالله
زیاد او را دستگیر کرد و در بصره بزندان فرستاد پس از مدتی اجازه از یزید بن معاویه ...
خرمان داد ... با شتر ... بدون نوشت ... تا آنکه طبعش روان گردید و گریه و ...
و ... او در ... و در کوچه های ... کودکان از عقب او فریاد میزدند و میگفتند
... او بزبان فارسی میگفت:

آب است و نبیذ است عصارات زبیب است سمیه روسپید است.

فقره دوم — طبری در ... سال ۱۰۸ هجری می‌نویسد که در این سال ابو منذر اسد بن عبدالله
~~...~~ بختلان لشکر کشید و با خاقان بزرگ شکست خورد و با آنحال ...
گریخت ... درباره وی ابیات ذیل را گفته اند و کودکان در کوچه ها هم میخواندند:

از ختلان آمدی. برو تباه آمدی. بیدل فراز آمدی — و باز طبری در حوادث سال ۱۱۹
با اندک تفاوت این شعرها را نقل میکند.

از ختلان آمدیه. برو تباه آمدیه. آبار باز آمدیه. خشک و نزار آمدیه.

از این دو فقره که ذکر شد نتیجه بدست می‌آید یکی آنکه زبان فارسی آنروزی تقریباً همان زبان فارسی
امروزی است. و دیگر آنکه کلمات موزون در زبان فارسی بوده است اگرچه مطابقت کامل
با قواعد عروضیه نداشته پس اگر بگوئیم که در قرن اول اسلام نیز شعر فارسی وجود داشته خطا نرفته‌ایم
و ممکن است قسمت زیادی از اینگونه شعرها در آن عصر گفته شده و لیکن بمرور ایام از بین رفته است.

تأثیر شعر عربی در شعر فارسی. تا اینجا تا حدی معلوم شد که در قرن اول و دوم هجری
کلام موزون رواج داشته اینک شرح ترتیب پیدایش شعر امروزی می‌پردازیم: باید دانست
در شعر فارسی بعد از اسلام از شعر عربی تقلید شده است زیرا از روزیکه شعرای ایران دست
بکار شعر زدند در مقابل خود قصاید منظم با شکوه عرب را دیده اند و از قواعد معموله آنها
پیروی کرده اند خصوصاً در تشبیب و تغزل عیناً از عرب تقلید کرده اند.
در زمان خلافت بنی عباس بمناسبت شیوع شرب خمر و عشق ورزی غیر طبیعی شعرای آن دوره غالباً
تشبیب قصاید خود را در این موضوع مقصور میکردند ایرانیان نیز بطبع آن اسلوب را نمونه اتخاذ
کرده متابعت نمودند با وجود تأثیر قطعی که ادبیات عرب در ادبیات فارسی داشت باز
شعرای نامی ایران بعضی از بحور عرب را از قبیل مدید. بسیط. کامل — وافر را ثقیل دیده
در آن بحرها شعر نگفته و در عوض زحافات بحور دیگر که موافقت با طبع ایرانی داشت بر اوزان عرب
افزوده اند مانند جدید. قریب. مشاکل. و خصوصاً در ابداع معانی بکر و افکار لطیفه
خیلی ماهرانه پیش رفتند و بر استادان خود نیز برتری جستند.

اولین شاعر ایران

در میان اهل فن اختلاف است در اینکه اول کسیکه در فارسی شعر سروده که بوده است بعضی ابوحفص و برخی ابوالعباس مروزی و جماعتی رودکی را اولین شاعر ایرانی میدانند راجع به ابوحفص صاحب مجمع الفصحا می نویسد پس از بهرام گور در نظم پارسی مقدم پارسی گویان بوده درمائه اول زندگانی میکرد شعری که از وی نقل میکنند این یک شعر است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا — او ندارد یار بی یار چگونه رودا

چون شاعر مزبور بتصحیح کتاب المعجم بنقل از فارابی در حدود سال سیصد سروده است بنابرین است اگر در صحت بعنوان اورا اولین شاعر ایران دانست زیرا نظر بآنکه خواهیم دید در آن زمان شعرای دیگری بوده اند که شعر سروده اند ولی از ابوحفص بغیر از همان یک شعر چیزی دیگری شنیده نشده است بنا بنوشته صاحب فرهنگ سروری و بمؤلف فرهنگ جهانگیری ابوحفص فرهنگی نیز تألیف کرده بوده ولی امروز معلوم نیست که نسخهٔ آن در دنیا وجود دارد یا نه. اما کسانیکه رودکی را اولین شاعر ایرانیان میدانند که از آن جمله است دولتشاه سمرقندی اشتباه بزرگ کرده اند زیرا نظر بآنکه خواهیم دید قبل از رودکی شعرای دیگر در ایران وجود داشته است بعضی از اشعار آنها نیز موجود است. بعضی حالات ابوالعباس مروزی را هم اورا خواجه عباس نیز گویند مرحوم رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحاء چنین می نگارد. مأمون در سال ۱۷۰ هجری بخراسان رفت خواجه ابوالعباس مروزی هم در زبان فارسی و عربی شعر میگفت قصیدهٔ گفته پیش مأمون آورد وی نیز هزار دینار بر رسم استمرار بخواجه ابوالعباس صله داد وفاتش در ۲۰۰ هجری و آن قصیده این است.

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین — گسترانیده بفضل و جود در عالم یدین
بر خلافت بر تو شایسته چو مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت — مر زبان پارسی را هست با این نوع بین

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت — گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

صاحب مجمع الفصحاء و درویشا بوده کتاب خود قصیدهٔ مذکور را در ۱۷۳ مینویسد و صاحب لباب الالباب آمدن مأمون را بمرو و شعر گفتن ابوالعباس ۱۹۳ هجری می نویسد معلوم است که مرحوم هدایت در این قضیه مأخذی بجز از لباب الالباب داشته مثلاً در تاریخ موقع اشتباه کرده است زیرا مأمون ۱۷۰ متولد شده و در ۱۹۳ بخراسان رفته است بعضی از مستشرقین قضیهٔ شعر گفتن ابوالعباس را صحیح دانسته و برخی بانظر تردید در آن نگریسته اند و از ادبای ایران آقای قزوینی اشعار این قضیه را مجعول و بی اصل دانسته اند و دلیل هم وارد دانسته رفته است که سبک و اسلوب قصیدهٔ مزبور شبیه به سبک شعرای [illegible] است و سبک شعرای قرن ۴ و ۵ شبیه تر است تا سبک شعرای ۲ و ۳ و آقای قزوینی علاوه میگوید در این قصیده از بحر رمل مثمن است و در عروض عرب بحر رمل مثمن نیامده و استعمال آن در تصرفات شعرای پارسی زبان است و دیگر اینکه اغلب کلمات این قصیده عربی است در صورتیکه زبان پارسی در آن زمان تا این حد با لغات عربی آمیخته نشده بود و گذشته از اینها در زمان مأمون هنوز علم عروض در ایران شیوع نیافته بود که ایرانیها بتوانند تصرفاتی هم در عروض عرب بنمایند نظریات استاد و متفکر محترم ایرانی از نقطه نظر اسلوب و سبک قابل توجه است زیرا اشعار مذکوره طرز ترکیب و جمله بندی و سبک دیگر اشعار ابتدائی را ندارد اما قسمت عروض در آقای قزوینی تعرض شده اند جای تأمل است نه بدلائلیکه ذکر شد ابوحفص اولین شاعر ایران نیست تردیدیکه درباره ابوالعباس ذکر شد موقع اورا بحیث متزلزل ساخته است آنان بر حسب ظاهر اولین شعرای ایران حنظلهٔ بادغیسی بوده است بنابنوشتهٔ عروضی و محمد عوفی در زمان آل طاهر میزیسته و زندگانی میکرده است حکایت ذیل را نظامی عروضی در چهار مقاله بحفظ نقل میکند.

احمد بن عبدالله خجستانی را پرسیدند «تو خربنده بودی به امیری خراسان چگونه افتادی؟» گفت
به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی را میخواندم بدین دو بیت رسیدم:

مهتری گر بکام شیر در است / شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه / یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه‌ای در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود خران را بفروختم
و اسب خریدم و از بندهٔ خویش رحلت و بخدمت علی بن لیث در صف رفتم.

...... الخ. محمد عوفی گوید: آل طاهر در بارگاه طاهر و حیوی واقف بودند
اگرچه فضل و فضل و اهتمام ایشان عام بود اما ایشان را در فارسی ملعبت و ری
اعتقادی نبود و از آن عصر شعرا کمتر در این فن خوض کرده اند اما در عهد ایشان شاعری که
سخن [illegible] حنظله نام در بادغیس لطف لفظ او حاکی کوثر و زلال سخن
او را طراوت و لطافت زلال بود و از لطایف اشعار اوست:

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند / از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند
او را سپند و آتش ناید همی بکار / با روی همچو آتش و با خال چون سپند

و صاحب مجمع الفصحا وفات او را بدون آنکه ماخذی ذکر نماید ۲۱۹ هجری می‌نویسد
و اقوال سرمد صحیح باشد زیرا احمد بن عبدالله خجستانی در ۲۶۸ کشته شده و تنها
در قدمت آل لیث معلوم است و نشان آخری عمر حنظله داعیهٔ سلطنت
داشت پس در این صورت ظن قوی این است که وفات حنظله در حدود سال ۲۲۰
باشد. لطافی [illegible] دیوانی بوی نسبت میدهند هوس از تمام آن تنها دو
بیت مذکور بغیر دیگری نمانده است.

عصر صفاریان تا زمان غزنویان. — رسیدگی ترویج شعر در ۲۵۳

و متی شعر با سوابق دولت غزنوی ۳۶۶ اگر ناصرالدین سبکتگین را در نظر و سلطان غزنوی بشماریم
بعد از حنظلهٔ بادغیسی اولین شاعری که در اواسط قرن سوم شعر سروده محمد بن وصیف
است. تا کنون هیچیک از صاحبان تذکره بدین اسم شعر ننوشته اند مگر صاحب تاریخ سیستان
و ما احوال این شخص را از مقالهٔ آقای شیبانی در شمارهٔ [illegible] مجلهٔ [illegible] در
تحت عنوان شعر قدیم ایران مندرج است اقتباس و نقل میکنیم. کتاب تاریخ سیستان
علت مخفی ماندن نام محمد بن وصیف این بوده است تا اوائل قرن ۱۴ هجری تاریخ سیستان
گمنام مانده نسخه‌ای از آن بدست نیامده بود مرحوم محمد حسنخان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات
دورهٔ ناصری این کتاب را بدست آورده و در روزنامهٔ ایران در شمارهٔ ۲۷۴ درج کرد. این
کتاب در قرن ۷ بین ۶۷۵ تا ۶۸۰ در زمان مغولها نوشته شده است. محمد بن وصیف
سگزی. یعقوب بن لیث پس از شکست دادن صالح بن نضر و کشتن [illegible]
وکشتن عمار خارجی در سال ۲۵۳ بحال تسخیر هرات افتاد و در ورودی به آنجا استیلا یافت
و امیر محمد طاهری را [illegible] حکومت [illegible] ساخت و با فتح و نصرت به سیستان
مراجعت و در بین راه خوارج و مخالفان دیگر را از بین برد و در کرمان فتحی کرده برای انجمن
مردمان سیستان تور و او را دعائی کردند و فصیح بزرگ شعرای عثمان بن صفاران سگزی
متوفی در ۲۵۵ نام یعقوب را در آغاز جمعه داخل خطبه کرد (تاریخ ادبیات ایران)
پس شعرا او را شعر گفتندی تازی.

قد اکرم الله اهل المصر والبلد / بملک یعقوب ذی الافضال والعدد
قد آمن الناس محواه و غرته / بشری من الله فی الاصدار والبلد

چون این شعر خوانده شد دانا [illegible] محمد بن وصیف حاضر بود دبیر رسائل او بود
و ادب نیکو دانست و در آن روزگار نامه فارسی نبود پس یعقوب گفت چیزی که من

فی الحقیقه ما ... باید گفت محمد بن وصیف پس شعر فارسی گفتن گرفت و در شعر فارسی
اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود
باز گفتندی بر طریق خسروانی چون عجم برافگنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی
بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود که
پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی مگر حمزه بن عبدالله خارجی و او عالم بود تازی دانست
شعرای او تازی گفتندی و سپاه او بیشتر از عرب بودند تازیان بودند. چون یعقوب زنبیل و عمار
خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف
این شعر را گفت.

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام — بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید — به ابی یوسف یعقوب بن لیث همام
به لتام آمد زنبیل و لتی خورد به لنگ — لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
لمن الملک بخواندی تو امیرا به یقین — با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری — تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو نوح زمی — در آکار تن او سر او باب طعام

در سال ۲۸۷ که عمرو بن لیث در برابر اسمعیل شد و اسیر اسمعیل و در سمرقند در سنگر
این ابیات را گفته به عمرو بن لیث در سنگر

کوشش بنده سبب از بخشش است — کار قضا بود ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزدی است — بنده درمانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال — کار جهان اول و آخر یکی است
قول خداوند بخوان فاستقم — معتقدی شو بر آن بر بایست

باز صاحب تاریخ سیستان در حوادث سال ۲۹۶ سه بیت ضعیف [illegible] فی مراثی صفاری
اشعار ذیل از محمد وصیف ذکر میکند.

ملکتی بود شده بی‌قیاس — عمرو زان ملک بپوشیده بود راس
از حد هند تا به حد چین و ترک — از حد زنگ تا به حد روم و کاس
راس ذنب گشت و شد ملک — زیر شده زیر ذنب نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت — ماند عقوبت به عفف بر حواس
عمر عمر رفت و ز دو باز ماند — در عجب از باده به نسل نواس
دیگه عما کند و بشتاب گذشت — بود و هم دانم از این بر هراس
هرچه بکردیم بخواهیم دید — نبود بر ما ز قضا بی هراس.
ناس شده نسناس اکنون همه — وارهم نسناس به گشتند ناس
دور فلک گردان چون آسیا — لاجرم این آس همه گرد آس
ملک اگر هزل بگرد آفتاب — نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد و جد یعقوب باید همی — تا ... بدر آید آیاس

باز تاریخ سیستان در حوادث عمرو دیگر ذکر میکند که از آن بیت بسام و دیگری محمد بن مخلد
است در رثا اشعار ... ذیلا درج میشود.
بسام از آن خوارج بود که در تصنیع نزد یعقوب آمده بود و جمع طرائق محمد بن وصیف به
در شعر و ادب بود و حدیث عجمی اندر شعر یاد کند.

هر که نبود او بدل متهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری — کوی خلاف آرد تا لاجرم
دید بلا بر تن و بر جان خویش — گشت ز عالم تن او در الم

هر که در آمد همه باقی شدند / باز فنا شد که ندید این دوم

محمد بن مخلد سکزی نیز شاعر نیز فارسی گفتی گرفت و این گوید.

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت / شیر نهادی بدل بر منشت

معجز پیغمبر مکی توئی / بکنش و به منش و به گوشت

فخر کند عمار روزی بزرگ / گو و که منم آنکه یعقوب کشت

ابو سلیک گرگانی — نام این شاعر اولین دفعه در قصیده منوچهری دیده شده و این بیت از آن قصیده است:

بو العلاء و بو العباس و بو سلیک و بو المثل / آنکه آمد از نواحی و آنکه آمد از هری

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی / بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی

بعد از آن صاحب لباب الالباب اسمی از وی میبرد.

ابو سلیک در ناظم کلام و مالک ممالک شاعری بود در عهد عمرو لیث مروی که بر اهل سخن تسلط کرد و رایت کلام برافراشت و در بعضی صفات عرض نمود از قومی این نظم لطیف پرداخت.

خون خود را گر بریزی بر زمین / به که آب روی ریزی بر کنار

بت پرستیدن به از مردم پرست / پند گیر و کار بند و گوش دار

باز هم او گوید.

مژه و دل رخی بدزد و ببری. / ای عجب قاضی و نگهبان دزد

مزد خواهی ز دل رخی و بری / این شگفتی که دید دزد به مزد

و علاوه از این چهار بیت که چند بیت دیگر از نام ابو سلیک در کتاب المعجم مسطور است پیوست مترجمی ... ما نوشته عوفی در شعرای زبان عرب و ... بعضی این قطعه را

در صفت تیر گفته است.

مرغی است خدنگ ای عجب دیده / مرغی که شکار او همه جانا

داده پر خویش کرکسش هدیه / تا بچه اش را برد به مهمانا

و این بیت از فرهنگ اسدی استخراج شده است در لغت شاب ورت که:

شخط و آن لب و دندان چنان بنگر / مر چو دره مرا دارم در تاب

یکی همچون پرن در درج خورشید / یکی چون شب پور از گرد مهتاب

در قرن سوم در بعضی از کتب اسامی چند نفر از شعرای ایرانی دیده میشود متأسفانه از ترجمه حال آنها نه خبری در دست است نه از اشعار آنها بیتی موجود.

شهید بلخی — ابو الحسن شهید بن حسین بلخی از بزرگان فضلا و فلاسفه عصر خود بوده اگرچه حضرت حکمت دو برابرش غلبه داشت ولی در صنعت شعر با رودکی تنها مشهور گشته است و بسیار قول وی از جمله حکمت و بلغت تحت الفاظ ثبت مانده است و در این باب نسبت به عمر خیام است. رودکی این شعر را در مرثیه او گفته است.

کاروان شهید رفت از پیش / و آن ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم / و ز شمار خرد هزاران بیش

و دقیقی در مدح او گوید.

استاد شهید زنده بایستی / و آن شاعر تیره چشم روشن بین

تا شاه مرا مدیح گفتندی / ز الفاظ خوش و معانی رنگین

و باز رودکی در ... او گوید

شاعر شهید و شهره فرالاوی / و این دیگران به جمله همه راوی

وفاتش اگرچه در تذکره ها تصریح نشده است ولی گویا نوشته عوفی باید قبل از ۳۲۹

باشد و این اشعار که بوی منسوب آمده است در مدح ابو الحسن نصر بن احمد سامانی گفته است

گر فراموش کرد خواهی مرا / خویشتن را بر قفا دادم یاد

کودک شیر خوار تا نگریست / مادر آزاده به بهر شیر ندارد (?)

ابر همی گرید چو عاشقان هم دو روا است / باغ خندد چو معشوق دارد (?)

رعد همی نالد مانند من / چو به که نالید سحرگاه زار

رودکی

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی از شعرای طراز اول ایران است و جای آن دارد او را پدر شعرش خوانند گویند نابینا بدنیا آمده است و تخصص وی در شعر انیق (?) است از همه سخنانش سهل و ممتنع بود و لطف و تصنع در اشعارش دیده نمیشود (?) که از خوبی داشته. رود نکو نواخته و چنانکه در برو دیگر کتب نوشته اند (?) بواسطه رود نواختن وی را لقب رودکی داده اند (?) ولی قول اصح اینست که رودک قریه است و رودکی منسوب به آن قریه است (?) ۳۲۹ کلیله و دمنه را در زمان نصر بن احمد سامانی که در ۳۰۶ به فارسی ترجمه گردیده بود به نظم آورده دو بیت اول آن اینست.

هر که نآموخت از گذشت روزگار / هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

تا کنون هم زیاده بر هزار سال از وفات رودکی میگذرد استادان سخن در هر عصر باستادی وی اعتراف کرده اند و مرور زمان ابداً از لطافت اشعارش نکاسته است از قصاید اوست.

مادر می را بکرد باید قربان / بچه او را گرفت و کرد به زندان

گر چه نباشد حلال دور بکردن / بچه کوچک ز شیر مادر و پستان

بچه او را گرفت ز او نتوانی / تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان

تا نخورد شیر هفت مه به تمامی / از سر اردیبهشت تا بن آبان

آنگه شاید ز روی دین و ره داد / بچه به زندان تنگ و مادر قربان

چون بسپاری به حبس بچه او را / هفت شبانروز خیره ماند و حیران

باز چو آید بهوش و حال ببیند / جوش برآرد بنالد از دل سوزان

گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز / زیر زبر همچنان ز انده جوشان

زر بر آتش کجا بخواهی پالود / جوشد لیکن به غم نجوشد چندان

باز بکردار اشتری که بود مست / کفک برآرد ز خشم و راند سلطان (?)

مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد / تا بشود تیره گیش گردد رخشان

آخر کارام گیرد و نچخد تیز / درش کند استوار مرد نگهبان

چون بنشیند تمام و صافی گردد / گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان

چند از او سرخ چون عقیق یمانی / چند از او لعل چون نگین بدخشان

ورش ببویی گمان بری که گل سرخ / بوی بدو داده است و مشک و عنبر و بان

هم بخم اندر همی گدازد چونین / تا بگه نوبهار و نیمه نیسان

آنگه اگر نیمشب درش بگشایی / چشمه خورشید را ببینی تابان

ور به بلور اندرون ببینی گویی / گوهر سرخ است بکف موسی عمران

زفت شود رادمرد و سست دلاور / گر بچشد زرد رو شود گلستان

و آنکه به شادی یکی قدح بخورد زو / رنج نبیند از آن فراز و نه احزان

انده ده ساله را به طنجه رماند / شادی نو را ز ری بیارد و عمان

با می چونین که سالخورده بود چند / جام بگردد فراز طبخه خلقان

ابو شعیب صالح بن محمد هروی

ابو شعیب از شعرای دوره آل سامان

بیتی دقول عوفی ما درج رباعی است از غزلیات اوست.

ای دو زلف کمند بستی روی او بد	آهو بچشم حلقه زلفی ملاله خد
لب نمای کز خانه لعلش بچین	بر زده از بسم بر شنگرف بلد
گر بچه بخندی خنده بر زنگیان	ترک را بی تنگ ز زنگ ام حد
بلبلی رو تارک ابریشمی	بسته بر تاری ز ابریشم عقد
از فرو سو گنج و از بر سو بهشت	سوس سیمین میان هر دو قد

اغاجی — امیر ابوالحسن علی بن اغاجی بخاری از شعرای دوره آل سامان بوده دقیقی مداحی وی را گفته. این اشعار از اوست.

ای آنکه بداری تو بنی از هنر	خواهی که بدانی هم بهمت پرورد
اسب کر و کمند در و کتاب کر	شعر و علم و نیز بط شطرنج نرد و ترد

در صفت برف گوید

بلور در رنگ بر سنگر برف	و بیخ کند اندر دو اسپی بر دو راز
راست بچون کوهران سفید	راه گم کردگان ز هیبت باز

جویباری — ابو اسحق ابراهیم کنیه اش ابوالحسن از شعرای بخارا بوده و در زرگری میکرده است. عوفی بعضی ابیات از اشعار او درج کرده است غزل ذیل موقوف عادت اوست

به دو رخان که گرد آفتاب تابان را	بر سره کمند آنکه لاله برگ نعمانی را
بسوی هر دو مشکش برو ز شاخ ریحان که	بشاخ مرست سیوست شاخ ریحانی را
به ابریشمان مانم کوئی مرا زخم رو	صدف وصف تو ابر نیسانی را
یکی گذر کرگاه بر گلستان کرد	نشسته گرد سراسر همه گلستانی را

شیخ ابو زراعه معمری جرجانی — ترجمه حالات این شاعر مانند معاصرین خود در پرده مجهولیت مستور مانده [illegible] در حق وی سؤال کرده [illegible] رودکی شعر گفتی نتوانی گفت [illegible] نظم [illegible] بیشتر است لیکن [illegible] تو لازم است زیرا شاعر وقتی دارای اهمیت میشود [illegible] مورد توجه ممدوح خود باشد و این چند بیت را در آن معنی گفت

اگر بدولت با رودکی نمی مانم	عجب مکن [illegible] ز رودکی کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک ز آن که او یافت ز عطای ملک	بمن [illegible] سخن آید هزار چند آنم

در یکی شکایت از حال خود گوید

هر آنکسیکه باشد ز ابنای اقبال	بود همه هنر وی ز خلق نا مقبول
شاعر عشق همه دلها گنگ فصاحت حشو	سخن گزاف کرانی و نعت منقول

غزالی لوکری — نامش ابوالحسن علی بن محمد مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶) تا (۳۸۷) و در خواص ابوالحسن عتبی بوده است. اشعاریکه از وی باقی مانده میرساند در شاعر خوش خوی و شیرین زبان است. در مدح امیر نوح گوید.

نگاری آن کرد گوهر سر	در ریاح است و گوهر از قدم تا به سر
ز عنبر زره دارد دو بر سمن	ز سنبل گره دارد دو بر قمر
چو بر داشت بورا کمرگاه نگر	به جعد و به لب ز ارغوان کمر
برون برد از چشم سودای خواب	بر آورد از دل همه دلی سفر
تا بند تخت شبهه بست	بگرد کمرگاه و دستار بستر
شتابان تا بند شر کوهسار	به آهستگی گرد هر سو نظر
بر آورده مرده نیک میان	یکی زر کوهای تا جا نور.

نه بلبل به بلبل به دستان فزون . نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
برده سرو بالای او را نماز . ز لعل لبش شد دهان پسر
ز گفته زرینه لبی بر دمید . بار آل نیز داد دم را گلاب
بوی برد آن زلف عنبر فراش . به نی برد انگشت وقت سحر
شگفت درنی بر ای لوکری . غم خدمت شاه و خوردی مخور

ابوطاهر خسروانی — اسم ابوطاهر طیب بن محمد از اشعارش بجز چند بیتی باقی نمانده است ترجمهٔ حالش تقریباً مجهول است در تذکرات بنام این شاعر مقداری کلمات شکسته در فرهنگ‌ها درج و از قطعات مختلفی که است آن بیت این است

جوانی من از کودکی یاد دارم . دریغا جوانا دریغا جوانی
از اشعار اوست

چهار گونه کسان از فلک پیروز گشتند . که آن چهار کس از عمر از عشق رسیده
طبیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر . بداروو به دعا و به طالع و تعویذ
تا باز کردم از دل این کار حرص و طمع . ز هر دری که ره بی کنم درباز نیست
جاه است و قدر و منفعت این که طمع نیست . عز است و عمر و مرتبه آنرا که آز نیست

ابوالمؤید بلخی — اشعار این شاعر نیز مانند اشعار دیگر از این دوره از آثار طبع وی باقی نمانده علت آنکه صاحب مجمع الفصحا و چهار مقاله و دیگر تذکره اشعار او اضافه کرده است این که بیت به ابوالمؤید رونقی را با ابوالمؤید بلخی یکی دانسته و احوال هر دو را ابوالمؤید شاهنامهٔ منثوری نیز تألیف کرده است.
و اول کسی است که در اسلام قصهٔ یوسف و زلیخا را به زبان پارسی نظم کرده و در خصوص شاهنامه چنین گوید

نی این قصهٔ پارسی کهن . بدو در بسی نیز گسترده دم
ابیاتی که در نثر و نظم خوش . نه کمتر از او گفته اندو نه بیش
هر شاعر این قصه را گفته اند . بهر جای معروف به نهفته اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود . بدانش همی خویشتن را ستود
نخست او بدین در سخن گفته است . نگفته است چیزی که نگفته است
پس از وی سخن رفت این داستان . یکی مرو شد خوبروی و جوان
نهاده در آن بخت یاری لقب . کشادم براشعارش هر جای
از آن جمله بعضی از اشعار ابوالمؤید موجود است آن این است
انگشت را ز خون دل فرزند غفران . کفی کز طلا رش و جای هر کسی است
غلام و سیم گر نسیه روا بود . عذاب بر سبکه سیمای او کسی است

دقیقی — اسمش به اختلاف منصور بن احمد و محمد بن احمد و کنیه‌اش ابومنصور ابوسعید و ابوعلی ذکر شده است. مسقط الرأسش را هم به اختلاف بلخ و مرو و سمرقند و هرات و طوس و بخارا دانسته اند و شاید سمرقندی بودنش صحیح باشد بنا بر مشهور اسمش محمد بن احمد و کنیه‌اش ابومنصور دقیقی در زمان سلطنت سامانی زندگانی کرده و مدح امیر ابوصالح منصور بن نوح از (۳۵۰ تا ۳۶۵) و نوح بن منصور (۳۶۵ تا ۳۸۷) را مداحی کرده است به شهادت عموم تذکره نویسان دقیقی شاهنامهٔ خود را به امر نوح بن منصور سامانی ساخت محمد بن احمد عقابانی را مدح کرد در حدود (۳۷۰) بدست غلام ترک خود کشته شده است و در کیش دقیقی نیز اختلاف است بعضی او را زردشتی و بعضی مسلمان مایل به آئین زردشت دانسته‌اند و هر کس برای اثبات عقیدهٔ خود از اشعار دقیقی شاهد یا به ثبوتش می‌آورد. ادیب صابری. امیر معزی شعر او را

ستوده‌اند. فرخی قصاید وی را بر مثنویاتش ترجیح داده و ارباب تواریخ را
در خصوص عده‌ی اشعار دقیقی ~~[illegible]~~ راجع بتاریخ سلاطین ایران گفته است اختلاف است
بعضی بیست هزار و برخی ده هزار و بعضی سه هزار گفته‌اند ولی خود فردوسی
در اشعاری که راجع بشاهنامه‌ی خود درج کرده عده‌ی آنرا هزار بیت می‌نویسد و در حق
دقیقی بکنایه می‌گوید:

ز [illegible] پاره‌ی بیتش گهم نخچین — اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسب و لهراسب بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار

از اشعار دقیقی است:

برافکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی
[illegible] گرده جهان را هر زمانی از درشت — پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
زمین بر سان خون آلوده دیبا — هوا بر سان نیل اندوده وشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک — مثال دوست بر صحرا نبشتی
[illegible] ز هر رنگ یاقوت — می برگونه جامه کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گویی — بجائی نرمی و جائی درشتی
ز گل بوی گلاب آید بدان سان — که پنداری بگل اندر گل سرشتی
دقیقی چهار خصلت برگزیده است — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله‌ی چنگ — می خون رنگ و کیش زردهشتی

از مثنویات اوست

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بربست رخت
ببلخ گزین شد در آن نوبهار — که یزدان پرستان آن روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست — فرود آمد آنجا و هیکل ببست
خدا را پرستیدن آغاز کرد — بدادو بدانش بر او باز کرد
بپوشید جامه پرستش پلاس — خدا را بدینگونه باید سپاس
بیفگند یاره فرو هشت موی — سوی داور دادگر کرد روی

عصر غزنویان و سلجوقیان تا حمله‌ی مغول از (۳۶۶ تا ۶۱۷) ادبیات ایران
در دوره‌ی سامانیان رو بترقی گذاشته و از زمان سلاطین غزنوی مخصوصاً در دوره‌ی حکمرانی
سلطان محمود یمین الدوله بنصف النهار کمال رسیده است و در سایه‌ی تشویق و ترغیب
سلطان محمود شعرا از هر طرف بغزنین روی آوردند و آن کواکب درخشان در آن عصر آسمان
ادبیات ایران را منور کرده بودند تاکنون نظیر آنها کمتر دیده شده است. اگرچه در اعصار
مختلفه ادبیات ایران نوابغی مانند نظامی گنجوی و خاقانی و شیخ سعدی و خواجه شیرازی ظهور
کرده‌اند ولی باید دانست از هرکدام نوابغ در عصر خود فرید بوده‌اند و تالی در امثال خود نداشته‌اند
بنا بنوشته‌ی صاحبان تذاکر شعرا در عصر سلطان محمود چهارصد شاعر مسلم در غزنه حضور داشته‌اند
در تمام سفرها [illegible] و آثار اغلب آنها از بین رفته و آنهائیکه شهرت کامل شان باقی و توفیق
حاصل شده مانند فرخی، فردوسی، منوچهری، عنصری و عسجدی جواهر گرانبهائی
هستند که در هیچ قرن نظیر نداشته‌اند. علت ترقی ادبیات و ظهور سخنگویان
فحول در این عصر - اولاً تشویق سلطان محمود و احسان و انعام وی درباره‌ی شعرا
و دیگری آزادی ایرانیان در تحقیقات [illegible] مشهورترین [illegible]
عنصری — ابوالقاسم حسن بن احمد در عصر [illegible] ملک الشعرائی را با رتبه‌ی [illegible]

یکی از شعرای طراز اول زبان فارسی است. در فصاحت، بلاغت و جزالت و انسجام
شعر وحید عصر خود بود و گویند در زمان جوانی با عده‌ای از تجار به تجارت می‌رفت کردند اتفاقاً
در بین راه با قطاع طریق مصادف گشته مال و مکنت خود را از دست داد. پس از آنکه
از مال دنیا بکلی آزاد شد همت در پی تحصیل کمالات بست و در این کوشش بحد
حظ وافر از ادبیات [illegible] تا آنکه مرا [illegible] امیر نصر برادر سلطان محمود راهی به دربار
سلطنت پیدا کرد رفته رفته کارش بالا گرفت تا آنکه ندیم خاص سلطان گشت
و لقب ملک الشعرائی یافت گویند عنصری صد شتر [illegible] مخصوص حمل حالات
[illegible] و [illegible] و چهار صد غلام زرین کمر داشت خاقانی در یکی از قطعه‌های خود تمول
و ثروت عنصری را اشاره میکند:

بدانش توان عنصری شد و لیک — بدولت شدن چون توان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان — ز زر ساخت آلات خوان عنصری

[illegible] ابوالقاسم عنصری بلخی [illegible] و در غزنه [illegible] در سنه ۴۳۱ در گذشته است.
گویند عنصری دیوانی داشته قریب سی هزار بیت و علاوه چند مثنوی داشته بنام
شادبهر و عین الحیوة. وامق و عذرا — خنگ بت و سرخ بت. ولی امروزه
بیش از یک دیوان مختصر که در حدود سه هزار بیت تجاوز نمیکند و بعضی اشعار پراکنده
مثنوی در فرهنگها برای استشهاد آورده شده است از آثارش چیزی در دست نیست.
این لغز از اشعار اوست.

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان — بی روان تن پیکری پاکیزه چون در تن روان
گر بجنبانیش آبست ور بلرزانی درخش — ور بمانی [illegible] نهانی همانی
[illegible] باشد بخون جگر — دزدگان آگه نی و در دل رود [illegible]

دیگینه و بدی برادر گسترده مروارید خود — ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان
بوستان دیدار و اشجار و نشانه [illegible] — کاتش افروخته است آن با شکفته بوستان
آب دیده بوستانی سبز چون شمشاد برگ — زخم او همرنگ آتش شگفت آید در غزوان
ور ببیند تو چشمه‌ها سیماب وارده کنار — واندر آهن گنج مروارید دارد بیکران
هیچکس دیده است در سیماب آتش برکنند — هیچکس دیده است مروارید را پولاد کان
در گل تیره است و شاخ [illegible] — گلستان زرنگ گرد لاله او چون گلستان
تا بدست شاه [illegible] تازه باشد چون — کشتی بدخواه او را تیز باشد بادبان

فردوسی. اغلب ملل قدیمه راجع بعادات و رسوم و طرز زندگانی دوره باستانی خود
داستانی منظوم دارند که از آن جمله است ایلیاد و ادیسه (اثر هومر) و انه‌ئید (اثر ویرژیل). رگ‌ودا هند و [illegible] داستانهای
منظوم شاهنامه فردوسی است از آثار بزرگ جهانی [illegible] دانشمند [illegible] نظم شاهنامه را
وجهه همت خود قرار داده تا در مدت سی سال تمام [illegible] داستان سخن [illegible] موقع
تمام [illegible] وی را بالنهایه تجلیل و احترام ذکر کرده و در بارگاه جلالتش سر فرود آورده
و اغلب شعرای معروف ایران به پیروی وی [illegible] اشعار [illegible] بیانات کرده و آن
را واسطه العقد بیانات خود قرار داده. سخنگو اوحدالدین انوری در [illegible] قصیده
سرائی و سخنگوی نظامی استاد کل بوده است در مقابل قدرت [illegible] بیان این گوینده
[illegible] عجز [illegible] کلک نهاده گوید.

آفرین بر روان فردوسی. آن همایون نژاد فرخنده / او نه استاد بود ما شاگرد. او خداوند بود ما بنده

نظامی [illegible] مثنوی [illegible] صاحب [illegible] گنجه ادبیات ایران [illegible]
نظر [illegible] او را [illegible] است فردوسی را [illegible] ستاید.

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس

شیخ سعدی شیرازی در همین شیوه با وجه ادعای کم

کهن جامهٔ خویش پیراستن | به از جامهٔ عاریت خواستن

ز لطف این بیت فردوسی خودداری نتوانسته و گفته .

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد | که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است | که جان دارد و جان شیرین خوش است .

کیست که بتواند درباره بلاغت بیان و استحکام کلام و عذوبت سخن وی تردیدی کند
و در قیمت ادبی آن اشعار گزنده تا این حد ادا دارد : اگر فاضل مستشرق مستر براون در
قدرت بیان وی تردید کند و در تنوع تشبیهات وی تا این حد متهم است . در واقع بحرق اجحاف
پرداخته تحقیق مستشرق متولد در ادبیات ایران واقع است . هر ایرانی بزرگواری است ابراز ثنا
به پایان وی را در ترویج ادبیات ایران تصدیق کند ولی هم توان گفت . السیف قد ینبو
والجواد قد یکبو . بدون تزلزل خاطر مستر براون گفت مستشرق متولد را در این موقع لغزشی
روی داده و پایهٔ بلند اشعار حکیم را با مقیاس کثرت اندازه گرفته شاعر بهم شعری مانند
شیخ سعدی شیرازی هر سخن را لطافت آب روان داده و ملکه بدم سبدال ساز زده
با فردوسی گذاشته تلفیق خود را باخته است . زیرا هر کس این قطعه شیخ سعدی را در
بوستان ملاحظه کند : ز شیب رست فکرت بهی توتم | چراغ بلاغت بر افروختم .
میداند هر این شیوه برد فردوسی تمام شده و معانی این اشعار فردوسی است .

چو شو خارش آنکه به نهان گوش | ز چرم گوزنان بر آمد خروش

نشون کرد چپ را و خم کرد راست | فغان از خم چرخ چاچی بخاست

چو بوسید پیکان سر انگشت دو | گذر کرد از مهرهٔ پشت او

ما گفته شیخ . مدعوی جو دو تا دک الماس | عدو را اتریش در یک المالحی

بخوان خار بر گل ندیدم در رفت | در پیکان دو بر سپهری رفت

بزد تا رگ جنگجو را بدست . | ز خود و سرش راه را در هم شکست

چو کمند روز نخ در بخود . | چو گنجشک بخون به بیشش چه مرد

تفاوت از زمین تا آسمان است که یکی از فنون ادب بهره دارند میدانند هم اشعار فردوسی
با آنکه بواسطهٔ تبدلات زمان مورد تحریفات بی پایانی شده و هر کس در خور فهم و دانش خود
در آن لآلی منظومه تصرفات خودسرانه نموده و با وجود اینکه در موقع تطبیق با اشعار شعرای دیگر معاصر
تا آنها نسبت ماه و ستاره دارند و اوقات بماه با آنکه عصرهای متمادی از تاریخ نظم شاهنامه
گذشته و در اسلوب سخن و طرز بیان شعر تغییر زیادی روی داده است طراوت فردوسی موقع
خود را از دست نداده و با وجود آن در بهار بیان اش نوزیده است گوئی خود فردوسی
نیز جاودانی بعضی نام بر اثر خود اطلاقی داشته است . چنانکه فرماید :

بناهای آباد گردد خراب | ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گزند

بر این نامه بر عمرها بگذرد . | بخواند هر آنکس که دارد خرد

ازین پس نمیرم که من زنده‌ام | که تخم سخن را پراکنده‌ام

از جملهٔ مزایای فردوسی یکی آن است که در ... ابیات شاهنامه الفاظ اسلامی و مغایرت
بکار نبرده در سلاست و سبک متانت اول کتاب با انسجام و فصاحت آخر آن هم‌آهنگ
و یکنواخت میباشد و در انتخاب الفاظ متناسب از حیث لفظ و معنی خیال مهارت بخرج
داده در حقیقت هم آهنگ بعضی الفاظ را از نظر دور نداشته است . چنانکه سخنگوئی و توانائی
ادبی فردوسی شایان تمجید است . عفت قلمی او نیز سزاوار هرگونه تقدیس است
زیرا در تمام مجموعهٔ حجیم شاهنامه عفت قلمی را با کمال دقت رعایت کرده و از استعمال

کلمات را که بعضی دوری و تعصب و حتی در هجویه که به سلطان محمود گفته قدم از دایره ادب بیرون گذاشته است
علاوه بر اینکه در آن زمان زبان شیرین فارسی را از ترکتازان زبان تازی رهائی داده است
و از تخلیط و تحریف مصون داشته است. از طرفی به احیاء زبان فارسی پرداخته و از طرف
دیگر با نظم تاریخ ایران را زنده کرده است و فرزندان ایرانی را به شرف و بزرگی نیاکان آشنا ساخته است
چنانکه گوید: بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی
صاحبان تذاکر شعرا و مورخینی که در کیفیت زندگانی این نابغه ایرانی غور کنند اشعار این
بزرگ مرد را بمیزان انصاف بسنجند اینهمه با فضیلت و دلبستگی که تقلیدی موهوم سلطان محمود را
تحریک و باعث آن همه در تألیف شاهنامه فرض میکنند. ولی بنظر ما با تطبیق نظر در اینکه دارای
سند صحیحی نیست با مرتبه بزرگواری شاعری که حکیم دانشمند نیز موافقت ندارد زیرا
فردوسی کتاب عظیم خود را بنام ایران بنظم آورده و رنجهای سی ساله را بنام وطن منحصر شده است
زیرا این شاعر بزرگوار وقتی نظم شاهنامه را بدست کرده است هنوز از محمود خبری نبود است
نامه های جانگداز وی در موقع تذکر عظمت ایران و تقابل آن با زمان انحطاط عظمت شاهنشاهی
عادل و بزرگان عظیمی است برای آنکه آن فرزند نامدار ایران هرگز طمع مال دنیا بدین کار شگرف
اقدام نکرده این اقدام وی را بجز از جهت وطن پرستی چیز دیگر محمل نتوان جز خدمت محض و مخلص خالص است
اگر در بعضی موارد فردوسی راجع به افضل صله سخن رانده و یا از بدبختی خود شکوه آغاز کرده
دلیل محکمی بر صحت قول آن نمیتوان [illegible] دنیا را دوام داشته و با سست و پاره حکایات
و قصص مجعوله روان پاک او را در مقابل گرد آورده اند اینک نمونه از شکوای حکیم:

حسد برد بدگوی در کار من / تبه شد بر شاه بازار من
چو زینگونه داور برا تو نوید / نه اینی بودم از شاه گیتی امید
دل از شاه محمود خرم شدی / اگر راه بدگوهران کم شدی
همی چشم دارم بدین روزگار / که دینار یابم من از شهریار

رهایی تا ثیری تعدی باشد هر روز تا ساتان و چاره نستیعان میبود و را تحریک کم و روح شجاعت و
رشادتشان بدید آورده بعلاوه استقلال میهن از عقل و انصاف است باید دانست پس از آنکه
فردوسی به [illegible] واقع شد با بعضی از حوادث — از قبیل پیری ضعف بصر و سنگینی گوش بس یا
پیری و تنگدستی مواجه گردید چنانکه خود فرماید.

۳۵

بر آورده چرخ بلند / چه داری به پیری مرا مستمند
چو جوان بر ترم داشتی / به پیری مرا خوار بگذاشتی
خم آورد بالای راست / هم از نرگسان روشنائی بکاست
ن و بیچارگی آمد گرفت / تهی دستی و سال نیرو گرفت
سال نگه داشتم تفت و رنج / بد روشنی از زندگانی و رنج

بیت و از جوانی از یاد آورده بود در بالای ابیات زندگانی خود را شرح میدهیم

ابر غرش و رعد پر خروش / خنک آنکه دل شاد دارد به نوش
آرد و نقل و نان نبید / سر گوسفندی تواند برید
ت ندارم جز آزادیست / به بخشای بر مردم تنگدست

ناز حیاتی عسرت فردوسی قرار چاره ندید جز شاهنامه خود را هدیه تحت بلند پایه ایران
شده نمود سلطان عصر خود تقدیم کرده و چشم امید داشته باشد. مقصود از اطناب
ت در فردوسی شاهنامه را مجلسی نیفتیق [illegible] گفته بود است چنانکه اشاره شد پیش
دس سلطان محمود بپایان آمده بود منتهی فردوسی در اوان سلطنت محمود دستی در شاهنامه
و پاره چیزهایی بر آن اضافه کرده شاید سلطان محمود هم وعده مساعدتی بوی

فردوسی — اسم وی تحقیقاً معلوم نیست و به اختلاف حسن و احمد و منصور نوشته اند
پدرش با اختلاف [illegible] یا اسحق بن شرفشاه و احمد بن فرخ ذکر شده کنیه اش ابوالقاسم
مولدش قریه باژ از توابع طابران طوس و برخی قریه شاداب و قریه رزان نیز نوشته اند
تاریخ تولدش صریحاً معلوم نیست آنچه از اشعار خودش بر می آید در حدود ۳۲۹ بدنیا
آمده است و اول کسیکه بدین تاریخ پی برده [illegible] است در شاهنامه را در ۸۳۸

کلمات را که عنصری و عجم وحتی در هجونامه سلطان محمود گفته تمام از دوره ادب بر
علاوه بر اینکه در آن زمان زبان شیرین فارسی را از ترک تازان زبان تازی رهائی داد
و از تخلیط و تحریف مصون داشته است. از طرفی به احیاء زبان فارسی پرداخته
دیگر با نظم تاریخ ایران را زنده کرده است و فرزندان ایرانی را به تفاخر بیان حقه آشنا
چنانکه گوید: بسی رنج بردم در این سال سی　　عجم زنده کردم بدین پارسی
صاحبان تذاکر شعرا و مورخین بی اینکه در کیفیت زندگانی نابغه ایرانی غور کنند و
سرانجام وی را با میران القاف سنجیده اند با فاصله دو قرن تکی تقلیدی موهوم
محرک راعت وی در تالیف شاهنامه فرض میکنند. در این نظریه با تطبیق نظر در
سنه صحیح نیست با تربیت بزرگواری ساعت از این حکیم دانشمند نیز موافقت ندارد
فردوسی کتاب خود را بنام ایران نظم آورده و در نهایت سی ساله را بنام وطن مقدس
زیرا در این شاعر بزرگوار وقتی نظم شاهنامه به دست برده است هنوز در محمود صحبتی نه
نامه های جانگداز وی در موقع تذکر عظمت ایران و تقابل آن با زمان انحطاط
عادل و برهان عینی است برای آنکه آن فرزند نامدار ایران هرگز طمع مال دنیا بدین کار
اقدام نکرده است اقدام وی را به غیر از حب وطن به چیز دیگر حمل کنیم خطای محض و کفر محض نه
اگر در بعضی موارد فردوسی را مجبور به فاصله سخن رانده و یا از بدبختی خود شکوه
دلیل مکملی بر حجت قول آن [illegible] در دور اندوه دنیا دردم داشته و با سستی و
و تفحص مجهوله روان پاک او را از نظر گذرانده اند اینک نمونه از شکوای حکیم

حسد برد بدگوی در کار من　　تبه شد بر شاه بازار من
نه زینگونه دادی مرا تو نوید　　نه اینم بود از شاه گیتی امید
دل زنده شاه محمود خرم شدی　　اگر راه بدگوهران کم شدی
همی چشم دارم بدین روزگار　　که دینار یابم من از شهریار

شخص را در باره تاثیر سن تحدی باشد در شصت سال و چهار سنین ان میبوده را اگر بیک کهولت در روح شجاعت و
جنگجوئی در پیچ و خم شان بدید آمده باشد و استقلالی را از عقل و انصاف است باید دانست پس از آنکه
سنین عمر فردوسی به ۶۰ و ۶۷ رسیده بیشتر از موانع — از قبیل مرگ یا ضعف بصر و تنگی گوش و سستی پا
مرگ پسر و تنگدستی مواجه گردید چنانکه خود فرماید.

۳۵

الا ای برآورده چرخ بلند　　چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی　　به پیری مرا خوار بگذاشتی
ز سیری خم آورد بالای راست　　هم از نرگسان روشنائی بکاست
دو گوش و دو پای من آهو گرفت　　تهی دستی و سال نیرو گرفت
چنان سال بگذاشتم شصت و پنج　　به درویشی از زندگانی و رنج

تنگدستی او را چنان از پا در آورده بود که در باغ ابیات زندگانی خود را شرح میدهد

هوا پر خروش و زمین پر ز جوش　　خنک آنکه دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نقل و نان و نبید　　سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست فرخ مر آن را که هست　　ببخشای بر مردم تنگدست

در شکایت از چنین عسرت فردوسی قرآن چاره نداشت در شاهنامه خود را [illegible] تحت [illegible] ایران
پرستنده بجز سلطان عصر خود تقدیم کرده و چشم امید داشته باشد. مقصود از اطناب
آنست در فردوسی شاهنامه را بحسب تحقیق محققین نگفته بود است چنانکه اشاره شد پیش
از جلوس سلطان محمود به پایان آمده بود منتها فردوسی در اوان سلطنت محمود دستی در شاهنامه
برده و پاره چیزها بآن اضافه کرده شاید سلطان محمود هم وعده مساعدتی بوی

اسم فردوسی — اسم وی تحقیقا معلوم نیست و به اختلاف حسن و احمد و منصور نوشته اند
و اسم پدرش با اختلاف علی یا اسحق بن شرفشاه و احمد بن فرخ ذکر شده کنیه اش ابوالقاسم
است مولدش قریه باژ از توابع طابران طوس و برخی قریه شاداب و قریه رزان نیز نوشته اند
و تاریخ تولدش صریحا معلوم نیست آنچه از اشعار خودش بر میآید در حدود ۳۲۹ بدنیا
آمده است و اول کسیکه بدین تاریخ پی برده [illegible] است در شاهنامه را در ۳۸۰

میلادی در ۷ جلد ضخیم با ترجمهٔ فرانسه چاپ کرده و اشعاری از مسیو مهل برای تاریخ فردوسی شاهد آورده اینهاست.

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت — جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند — که اندیشه شد پیر و بی گزند
که ای نامداران گردنکشان . — که جست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد — زمین و زمان پیش او بنده شد تا اینجا گوید
ازان پس که گوشم شنید این خروش — نخواهم نهادن بآغاز گوش

بپیوستم این نامه بر نام او — همه مهتری بود فرجام او
که باشد به پیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر و تاج و سریر

مقصود مهل این است که فردوسی در این اشعار اشاره به جلوس سلطان محمود میکند که در تخلفاً در سال ۳۸۷ اتفاق افتاده است و در آن تاریخ فردوسی ۵۸ سال داشته بنابراین تولد فردوسی ۳۲۹ بوده است با وجود این نمیتوان گفت که نظریهٔ مسیو مهل محققاً صحیح است زیرا پاره از اشعار فردوسی خلاف آنرا ثابت میکند از الجمله است بیتی که آقای تقی زاده در مجلهٔ کاوه از و نسخهٔ پتراسبورگ
آلمان نقل میکند در خاتمهٔ شاهنامه است.

کنون سالم آمد به هفتاد و شش — غنوده همی چشم [illegible]

اگر فردوسی در موقع اتمام شاهنامه که مطابق با ۴۰۰ هجری بوده ۷۶ سال داشته است تولدش در حدود ۳۲۴ خواهد بود.

در دفتر ایام نی از شهریار — همی چشم ندارم بدین روزگار

تحصیلات فردوسی. – از کیفیت تحصیلات فردوسی اطلاعی نداریم آنکه زبان پهلوی را معلوم نیست و در علم نجوم اینهمی دستی داشته است و اگرچه با احتمال باطلاعات وی از ادبیات عرب تا حد صحیحی در دست نداریم با وجود این مسلم است که شاعری مانند فردوسی با وجود آنکه کلمات حکمت آیات و یا وجوه ترجمهٔ تابیکه از امثال عرب که بعضاً حسب ورق شاهنامه دیده میشود با خاصه در موقعی که از غلبه ایرانیان مقابل عرب الشاه سخن میکند نمیتوان فردوسی را از ادبیات عرب بی نصیب باشد.

شاهنامه – برای آنکه بخوبی بتوانیم تاریخ نظم شاهنامه را بدست آوریم بعداً چند شاهنامه که قبل از فردوسی تألیف شده اشاره کرده و بعد به بحث در خصوص شاهنامهٔ فردوسی میپردازیم.

اولین شاهنامهٔ منظوم که بعد از غلبهٔ عرب نظم شده همان شاهنامهٔ مسعودی مروزی است و این شاعر قدیم هم تاریخ ایرانرا از عهد کیومرث تا زمان یزدگرد نظم درآورده بواسطه که ما فقط اطلاعی داریم یکی کتاب غرر الملوک الفرس (ثعالبی) تألیفش در ۴۱۲ تا ۴۱۸ دیگر کتاب البدء و التاریخ تألیف مطهر بن طاهر تألیفش در ۳۵۵ و در اخبار کیومرث از مسعودی ابیاتی نقل میکند «مسعودی در قصیدهٔ تاریخ خود گفته است»

نخستین کیومرث آمد بشاهی — گرفتش بگیتی درون پیشگاهی
چو سی سالی بگیتی پادشا بود — که فرمانش بهرجائی روا بود

و باز در همان کتاب در عاقبت سلاطین ساسانی مینویسد: و مسعودی در آخر قصیده‌اش باز میگوید:

سپری شد نشان خسروانا — چو کام خویش راندند در جهانا

دوم شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی است. قدیمترین یادی که ازین منظومه بدست آمده ترجمهٔ تاریخ طبری است که ابومحمد بلعمی آنرا در ۳۵۲ نوشته است و این داستان ملک را بلعمی، عنصر المعالی و ابن اسفندیار از شاهنامه می‌نویسند و مجمل التواریخ هم شعر ابوالمؤید می‌نویسد و صاحب تاریخ سیستان کتاب گرشاسب نامه خوانده است.

سوم شاهنامهٔ ابوعلی بلخی است که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه از آن نام برده...

چهارم شاهنامه است که ثعالبی در موقع تألیف غرر الملوک الفرس و سیرهم آنرا در دست داشته است.

پنجم ـ و مهمتر از همه شاهنامهٔ منثور ابومنصوری است که در اواسط قرن چهارم بحکم حاکم طوس ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در شهر طوس تألیف شده و بانی تألیف این کتاب. پیشکار وزیر ابومنصور معمری نامی و یا بعضی ابومنصور معمری است و برای تألیف این کتاب چند نفر از دانشمندان زردشتی پهلوی‌دان جمع کرده بودند که اسامی چند نفر از آنها در مقدمهٔ شاهنامه مندرج است اولی بشناخ یا سیاخ هروی. یزدان داد سوم ماهوی خورشید چهارمی شاذان و این شاهنامه همان است که فردوسی شاهنامهٔ خود را از روی آن نوشته است. و دقیقی شاعر نیز که در ربیع حالش گذشت نظم قسمتی از همین شاهنامه آورده است و بنا گفته فردوسی قریب هزار بیت از داستان گشتاسب و ظهور زردشت در حدود ۳۶۷ بدست غلام ترک بریده شده فردوسی بواسطهٔ عشق مفرطی که به تألیف داستان ملی ایرانیان داشت بعد از فوت دقیقی چنانکه در شاهنامه ذکر میکند.

دل روشن من چو برگشت ازو | سوی تخت شاه جهان کرد رو
بر این نامه را دست پیش آورم | ز رفتار و گفتار خویش آورم

در آن قصد و شد که شاهنامه را بنظم آورد و شروع باین امر نمود مقدمه آنکه شاهنامهٔ ابومنصوری را بدست آورد و همیشه در جستجوی این کتاب بود از ترس آنکه مبادا از دفاع روزگار روی از رسیدن بمقصود مانع گردد و حمله زیادی داشت و اختلافات و انقلابات متوالی خراسان مدتی این امر را تأخیر انداخت تا بالاخره بهمت گرامی فردوسی در مقدمه شاهنامه منثور اسم ابومحمد لشکری ضبط شده است. شاهنامهٔ ابومنصوری را در شهر طوس با دقیق کرد و فردوسی از دوست این کتاب بخت یار شد یکی از بزرگان طوس را بدون آنکه نامی از او ببرد ستایش بسیار میکند. این شخص فردوسی را بنظم شاهنامه تشویق کرد و بهرگونه مساعدت درباره وی مبذول داشته است ولی این مرد حامی در انقلابات خراسان مفقود الاثر شده. بعد از آن حیی بن قتیبه عامل طوس از روی محبت کمی از خراجش معاف داشته است و فردوسی در شاهنامه در چند جا از او نام برد و تمجید میکند:

حیی قتیبه است از آزادگان | که از من نخواهد سخن رایگان
از اویم خور و پوشش و سیم و زر | از او یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج | همی غلطم اندر میان دواج

و در آغاز سلطنت بهرام گور گوید:

همه کارها شد سر اندر نشیب | مگر دست گیرد حیی قتیب

و باید دانست که فردوسی شاهنامهٔ خود را یکدفعه منظوم ساخته و آنچه از اشعارش بر میاید این است. نسخهٔ اول آنرا قبل از جلوس سلطان محمود تمام کرد و تاریخ فراغت به تحقیق در حدود ۳۸۴ است چنانکه در اغلب نسخه‌های خطی این بیت مسطور است.

سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد / بماه سپندارمذ روز ارد

ز هجرت شده سیصد از روزگار / چو هشتاد و چار از برش

در ترجمهٔ عربی شاهنامه در البنداری فتح بن علی بن محمد اصفهانی بین سنه ۶۲۰ تا ۶۲۴
نوشته تاریخ ختم شاهنامه ۳۸۴ ذکر شده.

مثنوی یوسف زلیخا در قطعهٔ [illegible] ۴۹۰ منظوم شده و فردوسی در آن از شاهنامه [illegible]
نام میبرد و شاید در موقع ختم نسخهٔ اول شاهنامه حیی بن قتیبه زنده بوده است و در جائی
بعضی از نسخه‌های خطی شاهنامه اسمی از سلطان محمود کم شده و بیکی اسم حیی بن قتیبه [illegible]
نسخهٔ اول شاهنامه همان نسخهٔ کامل است که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده و در دوره
در دست است و شروع ساختن شاهنامه شاید بعد از جلوس سلطان محمود بوده در دوره طوس
انجام یافته است تا اینجا معلوم شد که فردوسی شاهنامه را دو بار [illegible] قبل از جلوس محمود
شروع کرده و ظاهراً جائیکه خودش نیز تصریح کرده مدت ۲۵ سال از نظم آن دست باز داشته است [illegible]

سخن را نگه داشتم سال بیست / بدان تا سزاوار این گنج کیست

ز هجرت شده پنج هشتاد بار / بگفتم من این نامهٔ شاهوار

تاریخ شروع نظم شاهنامه تقریباً در حدود ۳۷۰ یا ۳۶۵ تقریبی است [illegible] از اتمام شاهنامه
بتصریح خود فردوسی در ۴۰۰ صد هجری معلوم است در باره استقبال [illegible] نظم شاهنامه
سی سال تعیین مینماید و اگر دو مدت ۳۵ سال در بدان نیز اشاره شده تردید کنیم
و مدت نظم کتاب را سی سال بدانیم تحقیقاً تاریخ شروع نظم آن ۳۷۰ خواهد بود و اگر
تاریخ تولدش در ۳۲۹ بدانیم باید بگوئیم در چهل سالگی مشغول نظم شاهنامه شده
زمانی فردوسی بغزنه [illegible] فردوسی دارای حال [illegible] دارای [illegible]
شاهنامه را بدون [illegible] دیگران نظم آورده [illegible] در هر حال [illegible]
دشمن

نمی‌توان مقصود خود نائل گردد و علت جمله‌اش در چند بود اول آنکه در حوادث روزگار
سلطان [illegible] آن داشت که هر شاهد [illegible] فراخ‌دست و این نامه نا گفته ماند. دوم
آنکه عمر [illegible] ثروت خود را نیز [illegible] و قابل بقا [illegible] است چنانکه فرماید

بپرسیدم از هر کسی بیشمار / بترسیدم از گردش روزگار

مگر خود درنگم نباشد بسی / بباید سپردن به دیگر کسی

و دیگر که گنجم وفادار نیست / همان رنج را کس خریدار نیست

و مقصود وی از نظم شاهنامه احیاء نام سلاطین گذشته و شهرت خود بوده است پس
از آنکه تمام مراحل پیری گذشت و روزگار تنگ سبب گردید تا آنکه بتوسط شاهنامه
بمکنتی [illegible] آورد [illegible] عمر محتاج و دیگران نشود [illegible] تا گرانبهای
خود را بهر شهری عرضه کند [illegible] سلطان محمود بسلطنت رسید
و فردوسی شاهنامه خود را بنام وی کرد [illegible] ذکر شد در دوره سلطنت محمود
باصلاح شاهنامه پرداخت [illegible] این قول [illegible] آن قبل از تکمیل شاهنامه بغزنه
رفته معلوم نیست.

بهرحال معلوم است که فردوسی پس از تهذیب و تکمیل شاهنامه از طوس بغزنه رفت
و آیا سلطان تقدیم کرد [illegible] محقق نیست [illegible] رفتن فردوسی بغزنه باعتبار خود [illegible] است که
بموجب احضار سلطان بوده است و در هر حال فردوسی در توقع موافقت [illegible] بمدت
مختصر [illegible] احمد وزیر و ابو نصر مشکان [illegible] سلطان جانب [illegible] دار [illegible] و دولت
سلطان [illegible] یکی از [illegible] و [illegible] داده شد و آنکه
گفتند فردوسی شاهنامه را در غزنه تمام کرده و سلطان [illegible] دارای انواع [illegible] که
[illegible] تخصیص داد. فردوسی چنانکه ذکر شد شاهنامه را در طوس تکمیل کرده بغزنه کم

در زمان سلطان ... که تهمت دینی باو زدند. بطلان این صله مختصر بلکه
عبارت از ۲۰ هزار درهم با شاعر بوده و چنانچه چون همت بلند فردوسی باو اجازه نمیداد
این صله مختصر را بپذیرد آنرا بین حمامی و فقاعی تقسیم کرد گویند سلطان پس از آنکه این خبر را
شنید سخت برآشفت و فردوسی را بقتل تهدید کرد چون مشتری متاع شعر را کوچکتر از آن
دید که تصور میکرد. طوس و دلتنگ شد و چون از غضب سلطان نیز آگاهی داشت ناچار
بطور مخفی از غزنه بیرون رفت و مدت ۶ ماه در دکان اسمعیل وراق پناه شد و بعد از
مدتی بطوس رفته نسخه شاهنامه را به طبرستان پیش سپهبد شهریار که از اولاد و شهریاران
دوران بشمار بود برد و خواست شاهنامه را باسم وی برگرداند ولی شهریار از قبول تحف
و محبت زیادی نموده که خواهش کرد نسخه هجونامه سلطان را محو کند.

عودت فردوسی بطوس — فردوسی پس از مدتی از طبرستان بطوس مراجعت
کرد تا سالیانه در این موقع قرار بنده کاخ نظم یگانه شاعر ایران با پیری و شیخوخت
سالهم ... ۸۰ گذشته بود در نهایت فقر و تنگدستی با پیری و شکستگی و دندان
با قد خمیده و گوش سنگین و چشم کم نور بسر میبرد علاوه بر این همواره در تحت تهدید سلطان
جابری مانده بود از پیش آمدهای سخت متأثر بود چنانکه در اشعار ذیل نمونه از تأثرات است

چو عمرم بنزدیک هشتاد شد — امیدم بیکباره برباد شد
چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا
بنالم بدرگاه یزدان پاک — فشاننده گوهر تا بتاک
که یا رب روانش ... — دل بنده مستحق بر فروز

بعد از مراجعت فردوسی بطوس هیچگونه اطلاعی از حالاتش ... در دست نیست
وفات فردوسی — وفاتش را بعضی در ۴۱۱ یا ۴۱۶ نوشته اند

گویند سلطان محمود در طوس که صله فردوسی پشیمان شد و صله موعود را بوی فرستاد ولی اشتران که
حامل صله بودند وقتی بدروازه رودبار طوس رسیدند جنازه فردوسی از دروازه رزان
بیرون میرفت و واعظ متعصبی مانع دفن فردوسی در قبرستان مسلمانان گردید ناچار
جنازه وی را در باغ وی در باغچه خودش دفن کردند تا اوایل قرن ۱۴ هجری قبر فردوسی
معلوم و مزار او بود ولی امروز در جای آن مزرعه گندم محو و نابود شده است.

اوصاف شخصی او — فردوسی در اوان جوانی متأهل شده بود و در ۲۸ سالگی
صاحب پسری شد که بسال ۴۰۷ در ۳۷ سالگی وفات یافته است فردوسی دارای عادات
مهذب و ... نجابت بتوان گفت که در میان شعرای ایران به پاکدامنی و ... کمتر
کسی پیدا شده است.

کلمات رکیکه و هجوهای ناشایست از وی سر نزده قول ویست که او را عشق و جوانی
ستایش میکرد اگرچه تدین و شیعه مذهب بود با وجود این محمدیه بسیار ...
... ایرانرا با طلب
بزرگ رو شور و محبت مینمود و از اعراب متنفر بود و در ابراز خشم ... ابیات بد آنها
خود داری ... بعلم نجوم و تعبیر خواب قایل بود چنانکه از اشعار خود ... ستاره
نحس را بنده است. منظومه یوسف و زلیخا — قبل از فردوسی از شعرای
فارسی زبان چون ... یوسف زلیخا را بنظم در آورده اند یکی ابوالمؤید بلخی دیگری بختیاری
فردوسی نیز بخواهش موفق وزیر بهاءالدوله دیلمی همان قصه را بنظم کشیده است تا
در حدود ۳۸۶ ذکر اینکه در این منظومه تجدید قرآن کریم دیگوید.

دیگر از فخر گرگانی ناظم ویس و رامین از شعرای ایران کس دیگری
بعد از فردوسی نوشته است

شهرت فردوسی — شاهنامهٔ فردوسی در اندک زمانی شهرت بسزایی پیدا کرد و در آن تاریخ تاکنون اشعار شاهکار دلپذیر منظومه و در زبان عموم ایرانیان است. حقیقت در عرض این مدت از اهمیت خود نکاسته بلکه هر روز بر قیمت خود افزوده است.

اشعار متفرقهٔ فردوسی — از فردوسی پاره‌ای قطعات متفرقه نیز در تذکره‌ها و فرهنگ‌ها دیده میشود اگرچه مقدار آن قلیل است با وجود این از روی آنها می‌توان گفت که تمامی اینها از فردوسی است. در جنگ گوید

تنت آینه سازم و مهر چهر را ‌‌ به پیش اندرو دو رخسار و مهر را



جنگ ایرانیان با تورانیان

چو گسترد خورشید دیبای زرد ‌‌ بپوشید دریای در پشت مرد
دو رویه ز لشکر برآمد خروش ‌‌ زمین آمد از نعل اسپان بجوش
سپاه اندر آمد ز هر سو گروه ‌‌ بپوشید جوشن همه دشت و کوه
هر سالار بر سان نهنگ ‌‌ فراز آوریدند لشکر بجنگ
بکردار باران ز ابر سیاه ‌‌ ببارید تیر اندر آن رزمگاه
جهان چون شب تیره از تیره میغ ‌‌ چو ابری که باران او تیر و تیغ
زمین آهنین کرد اسپان به نعل ‌‌ بر او دوش گردان بخون گشته لعل
ز بس کشتگان اندر آن رزمگاه ‌‌ بریده سر افشان فکنده براه
برآورد گه جای کشتن نماند ‌‌ پی اسب را بر گذشتن نماند
زمین لاله گون شد هوا نیلگون ‌‌ برآمد همی موج دریای خون
دو صف اندر کشیدند اگر همچو آیین ‌‌ بیاراستند لشکر به میدان کین
شب تیره را کس نماند بجای ‌‌ خروش جرس گردان و کیهان خدای

از قطعات او است

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ‌‌ ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم ‌‌ که توشه برم ز آشکار و نهانی
به جز حسرت و جز وبال گناهان ‌‌ ندارم کنون از جوانی نشانی
به یاد جوانی همی مویه دارم ‌‌ بدین بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم ‌‌ دریغا جوانی دریغا جوانی

منوچهری — ابوالنجم احمد بن یعقوب در بعضی نسخه‌ها قوص آنرا احمد نوشته‌اند. بسبب آنکه با شصت گله تخلص منوچهری در اوایل حال از ندیمان منوچهر بن قابوس وشمگیر بوده در دربار

چون قصیده غرائی در مدح ملک الشعرا عنصری گفته بواسطهٔ وی در دربار محمودی تقرب حاصل کرد

در موطن وی اختلاف کرده اند بعضی از بلخ برخی از ری و دامغانش نوشته اند و این بیت منوچهری گویند دلیل [اصح] است

سوی تاج عمرانیان هم بدین فال   بیاید منوچهری دامغانی

در تلقیبش به شصت کله دو قول است یکی شصت کله بفتح کاف و تشدید لام بواسطهٔ زیادی
انعام و احسان و دیگری شصت گله با ضم کاف و لام غیر مشدد و نام اشخاص بنا بر این قول
شکستگی در انگشت ابهامش بوده است ترجمهٔ حال شاعر بسیار محدود و ناقص است و هیچگونه
ماخذ صحیحی از کیفیت زندگانی وی در دست نمانده و هر چه گفته و شنیده شده اساس و پایهٔ محکمی
ندارد مگر آن قسمتیکه از اشعارش مستفاد و محقق [illegible] لطفعلی بیگ آذر صاحب تذکرهٔ آتشکده
شرح حال این شاعر را در ذیل بزرگترین شعرای ایران است در چند کلمه بطریق اختصار مینگارد [illegible] پیش
ذیل از شاگردان ابوالفرج سگزی و بمداح سلطان محمود غزنوی و شاگردش معلوم است تذکرهٔ [illegible]
چیزی علاوه دارد و ذکر تمامت نمی کند و علامه گویند و اشاره بارتباط منوچهری با عنصری است
وفات شاعر را در چهارصد و چهل یا چهارصد و سی و دو (۴۴۰ ، ۴۳۲) نوشته شده قول آخر صحیح تر بنظر
میاید منوچهری تسلط تام بزبان و ادبیات عرب کرده و در اکثر علوم اطلاع کامل داشته است
در تشبیب قصائدش تاثیر تقلید از عرب که تقلید ایست الشعراری بواسطهٔ تشبیهات طبیعی
است در قوت بیان منوچهری میان ادبای ایران اختلاف است بعضی وی را سرآمد شعرای
متقدم ایران دانسته و در طرز تجدید مخترع و مبتدع اش می شمارند و برخی او را از شعرای طبقهٔ
اول درجه دوم می دانند منوچهری عشق مفرطی به باده کشی داشته در اشعاری که در تعریف
باده گفته بهم دور لول برآورده است هر چند در عقیدهٔ ما موضوع اخلاق غیر از موضوع
ادبیات است ولی جای تاسف است در شاعری مانند منوچهری برگزیده ترین اشعار
خود را وقف تماشای شراب نموده است منوچهری در مسمط گوید الشعرای در عادت مقتدی

دارد و هیچکدام از شعرای متقدم ایران تا کنون نتوانسته اند در نظم مسمطات بوی رسند و وی را گویند از قصائد معروف
او قصیدهٔ [illegible] است در تشبیهات گوناگون در آن بکار برده و در نهایت سلاسه گفته سروده است

شبی گیسو فرو هشته بدامن   پلاسین معجر و قیرینه گرزن

گمان بری که بهر گز کسی ز راه دراز
رهای شد و ز درد و گم شدن توفت زوال

دراز تر ز غم مستمند سوخته دل
چو چشم شوخ همه چشمه‌های آن بی آب

هوای آن وزنده و بادهای آن چو جحیم
همه درخت و نبات درخت خار مغیلان

نه محو را سر آن که در آن نهادی پای
چو پای مار در آن بیشه پر ز مار بود

گهی گل بهی پیش آمدی چو نوک خدنگ
نگونه شب روزی بر آمد از سر کوه

نماز شبانی انگشت خویش را بر دست
عجب تر آنکه ملک را همی چنین گفته

نشسته چو خفته نمود سر بر گرد و مار
بهجو خور بر آمد دگر همی نمود خفته رسید

به سومنات برفت لشکر و حبشی لشکر
چو محو کم بین در تنگ بیشه و در کمر

گشته به تیر ز آتش در دوزخ کشته جگر
چو قول شفیع همه کشتیهای آن بر

رهی آن سینه و دهان آن چو جا گستر
نه خار بلکه سنان حلقه و خنجر

نه مرغ را دل آن کاندر آن گذرش پر
شاخهای درختان آن شیر نام گهر

گهی زمین پیش آمدی چو نوک تیر
در آنچگونه بر او کار گر نگشت لعجم

همی مردم بر ما از عجایب است دگر
که تا اندر آن ره مار چو سر لعل بی بر

همی کشد نفس خفته تا بر آید جور
پهنگ گرد و از آن خواب تا که بخبر

عسجدی مروزی - اسمش عبدالعزیز بن منصور، بقولی سمرقندی و برخی هروی و بعضیها را قرموزی دانسته‌اند از اشعار او بجز چند قطعه و یک قصیده در تهنیت آثار دیده نشده گویند دیوانی داشته حاوی سه هزار بیت. و امروز کسی را بر آن دسترس نیست جز ابیات فوق و در تقابل قصیده در تهنیت فتح سومنات در مدح سلطان محمود گفت صد هزار دینار صله گرفت و از انواع اشعار قریحه وی معلوم است معلوم میشود هر شعر مقدارش کم است وفاتش در حدود ۴۳۲ ه اتفاق افتاده است در ترکیب آتشی گوید.

فرخی سیستانی - ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی در سیستان متولد شده پس از آنکه قدم در مرحله شاعری گذاشته در آن صدد شد که مداحی یکی از بزرگان را استقبال کند تا بدربار چغانیان راه یافته بخدمت ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی رسیده قصیده حله‌ای در داغگاه را که از قصاید معروفه اوست از نظر ابوالمظفر گذرانید سپس بخدمت سلطان محمود رسیده در زمره شعرای وی درآمد در حلاوت بیان و سلاست کلام و ابتکار معانی نکته و مضامین دلپسند سرآمد شعرای ایران است گویند وی در علم موسیقی مقامی را دارا و در فن تغنی در عرب تتبعاتی داشت غزلیاتش مانند غزلیات سعدی سهل و ممتنع است وفاتش در ۴۲۹ ه اتفاق افتاده از قصاید اوست

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

ملک سپاه برابر برد بر دجله در دو
کشیده گرد و سیاره و جا فر و مقطر

آن آتش تر از بلندی بالا | هر ابر بلند را کشد زیر زنخ
ور در جو سر برون زند لرزش | چون ماه بر آسمان زند خرگه
مانند تنی دوده به لب تیغ آذری | زهره قطره چکان چو زردگی دوزخ
هر قطره ز زر گرده جدا گردد | چون سیم فرو فنده به پیرامن
باز از حرکات ... بید | زو لاله ستانش بر دهد توتی
انجم گشت در شاخ ستبری تو | وصفش سبک است نشود در من
چو آنکه برگ گل زرد خورد گهی | برلسته دگر پیتانی تیر در زنخ

در وصف الحجر گوید

منوچهری سمرقندی —

در جمیع بدایت دو نثر در صفحه سطر عبارت چیده گویی در یک سطر
در رشید الدین وطواط جز این بدرود نیست. رشید در حدائق السحر گوید در شعری
در صنعت تلون از صنایع لفظیه بدیع را مرحله در اشعارش بغیر از یک ... قصیده
و چند بیت متفرقه جز این دیده نشده آنچه از این قسمت مختصر نوشته شده ... است
در ... از شعرای متکلف فهم است.

یکی دریا بدید آنجا رهی از سنگ آب و ز زر | سطح موج زرینش برآمده گشته بر
نیستی و تیر آن در آن همه بر رسته مرجان | فراز موج او هر سو همه پر زهره اژدر
نهنگ سندر و تیغش لیمان اندر آن سها | دم تیغ زرینش یاقوت اندر آن گوهر
درخشنده همی تر روی تیغ تیز و تیر دو بیدل | چو برق از میغ ... چو رعد از کوه ... گردد
ملک چون تیر آهون گشته تر روی لنگر زرتیغ | درخشان هر تیغ روشن بوته بر و بر چون
چو چشم باز در آن قسد رهی آسمان است | نقابست بر روی زنا گوش ... تیز زرد
بجای در ایرانش به برتو فیق تو تیغش | ملک ... سنی نگشود ... درهم ...

هوا را چشم سیمین داده دریای ستاره روشن گردون | زمین را تاج زرین بر دل و در دامن بجا داده رنگ گردون
گهی چون عرعر برینه الهی بر آسمان پا برنهد تو | گهی چون نسرو یا قوت پیش ماهی با امیر برابر
زر برتیغ گهی از گلش مروارید رامی لوده لوده | عقیقش گه گه عقیقش گه چون آب سی احمر
تو گویی آسمان بحر و دوران نیست ز ابل | یکی زرتیغ ملک خواهد بر کوه و دریا همی دیگر
یمانی جولت عادی زمین ملت و امان | او را عالم ملک محمود گشود دارد گشود ور
اگر بر تیغ سیمین تابد گوهر ... آتش | برنگ زرین روحی برود شاخ چنبر

وله

چرا زرد شد دهر چهر گانی | زیرا از خون کور شد آسمان
چرا مضمر و در شد تیره شب | زیرا در شد یار و دو بر غوان
چرا جام می خواست ناگاه شاه | زیرا آتش آمد شده ناگهان
چرا از قفس بر تر است در ... | زیرا نقاشی برتر است از گمان
چرا سکر این است طول نقاش | زیرا بود دائره سنگ دوان

بابا طاهر عریان همدانی — ترجمهٔ حال این شاعر عارف ... و عاشق ... .
بسیار ناقص و محدود است در همه کتب تذاکر الشعرا و عرفا و کتب تاریخ ... صفحه‌ای
در تواند تاریخ زندگانی او را وا نمود تحقیقا. از این رو بابا در ابهام بیرون آمده دیده
نشده است و هر جا در آن ذکری دیده میشود با اندازه‌ای ناقص و مبهم است ... تنها در
ردیف شاعران مجهول الهویه مذکور است فقط نقش شده است و با عبارت در صفحه سطر
از کلمات صحیح و تحقیقی ... از الحاقات و قسمت عارفانه ... ترانه‌ها مانند دو دلداده
است از هجران و فراز نه است ... احوالش در جایی که کتب مذکور و ... حسن
بابی ... ذکر مرحوم رضاقلی خان ... است در ریاض العارفین مروی آنکه
... سال ... شرح حال او را بدین ترتیب می نگارد ... ...

عاری مقام کهی چون آتش در دل آن فرزانه بر افروخته و تاب و صبر او را سوخته بود
با آنکه برودت. هوای آن بلد مشهور است در قسمتی قبرستان در کوه الوند در میان برف
نشسته و زاری نگاشت یکی از ... بیت ... نزاع اطراف وی را برف با گداخته آذر میکرد
اگر خواهم کشف کرامات نیکوتر نیست بیان آن امسیت کردیا و اصبحت عربیا
ما در اینجا نقل کنیم و چون از مطلب خارج خواهیم شد لذا از ذکر آنها صرف نظر کرده و تنها در تحقیق
تعیین حیات وی و قسمت ادبی اشعارش سخن میرانیم. آنچه بدیهی است صاحب
طرائق الحقائق وفات بابا طاهر را در ۴۱۰ه نوشته زیرا گویا مؤرخین هم
مورخ کم بوده است و اکثر کتب تواریخ الا دو اثر ولی بنا بنقلی که صاحب راحة الصدور
در مقدمات سلطان طغرل بیک و ... در همدان ملاقات میکند تا بدین قول که هم بابا طاهر
تا ۴۳۰ هجری ۴۵۰ ه زنده بوده است زیرا احتمال قوی میرفته که تاریخ ملاقات در سال
۴۵۰ یعنی موقعیکه طغرل برای نخستین بار در همدان رفته بود روی داده است و غیر از
دیگر قطعه اطلاع دیگری راجع بتاریخ زندگانی وی نداریم از اشعار بابا طاهر آنچه در
ایران جمع آوری شده بود عبارت است از ۵۶ دوبیتی و چند دوبیتی و یک غزل مختصر
در ۱۸۸۵ میلادی کولارت ۵۹ دوبیتی و در سال ۱۹۰۸ چند دوبیتی
دیگر از اشعار بابا طاهر پیدا کرده و منتشر کرد. هرون آلمونی شرح حال بابا
طاهر می نویسد و بابا را به عادت و ترجمه سلطان خانم الیزابت در ۱۹۰۲ در
لندن چاپ کرد و نگارنده نسخه کوچکی داشته که در سال ۱۳۳۹ هجری منتشر شده با
با یک غزل ۲۱ بیتی مندرج است. در سال قبل آقای وحید دستگردی نسخه ...
بیست ... و ... دیوان ... بیتی و چند قطعه ... از ... سال آن کتاب را
... بیتی ... اشعار برجسته و برگزیده است و ... آن ...

چرا سوز نهانی و آتش درونی گوینده در آنها نمایان است.

تن محنت کشی دیرم خدایا　　دل حسرت کشی دیرم خدایا

گاهی چنان مست باده عشق شده و سوز و گدازی در او پدیدار میشود که ناله بلبلان را هیچ
شمرده و گوید.

بره بلبل بنالیم از سر سوز　　بره عشق سحر از ما بیاموز
نه از بهر گلی شبخیز و نالم　　همه از بهر دل آرام شب و روز

گاهی تنگدستی حال محبوب عنان اختیارش را از دست گرفته بمانند بلبلان عاشق مینالد.

گلشن در زیر بلبل سپرور　　نهال عاشقش نخل است نوبر
ز عشق آن گل رخسار سوری　　چو بلبل ناله و افغان برآور

گاهی حوادث هم بیشتر اندوه ک کند و از آتش نهانی و درد درونی در شعفش است.

یکی سر در بیابانم شو و روز　　سرشک از دیده بارونم شو و روز
نه تب دیرم نه جایم میکند درد　　همی دونم که نالونم شو و روز

گاهی فداء عشق چنان سر وجودش مستولی میشود که ... و از آن محبوب میکند
دگر مثال مستم از تو ایمان ... اگر گویم ترا ... که هر گه ترسم در گو ...
و ... پیشتر است که در اشعار بابا طاهر روی داده است ... معنی شود ...
در آن ... اند برای ... بیتی از ... نقل کرده و ... تا حقیقتش معلوم گردد

اگر کیهون بخواری ایچه ترسی　　ور گیتیون برادری ایچه ترسی
ز اینها همه دل (سوی) ترسم ایچه داری　　ای که ... داری ایچه داری
تا کشتی ... گزر داری ... ترسی　　... در بخواری ... ترسی
... همه ... ترسم　　... دل تو داری ... ترسی

و یک جیب دیگری در لکار است اگر این است [illegible] متن قاری دو با معشار ویگران تلو طعه ده از اینجا است

بیشکی یف پر روی زشته دیری — نکل و نشین بخو آمینه دیری

برف ای زان گری ای تار زلفانی — بهر تار زی هلی او گشته دیری

دلم و دل پر گداز دیده تر لی — غم نیشم پر از خونی جگر بی است

بجوت زندگی ام تلخ نی ذرگ — ترا دگر بر سر عالم گذر بی

مو ذرت قالو بلا کو گشت دیریم — گنا ه از برگ داران بیش دیرم

بچه فردا نوبه خوانان ها قوره نوشند — مو واکلف نومه سر در پیش گیرم

بی آن زلم تراه آتشینی — سر برم خشتی و بستر زمینی

همی جونم که موبه دوست دیلم — نه بهر که دوست داری حاتش اینی

یاتم هشکم بر گان ترا آیو (دیباچه) — بها ته نخل ایدم بی بر آیو

بی ته دردی دریخ تیها نه تلاو دوج — نیکشم تا که عمرم بر سر آیو

قطران تبریزی — از شعرای نامی و سخنگویان بی نظیر قرن پنجم است در قصیده سرائی استاد و در تشبیب و تغزل ماهر و اشعارش با صنایع بدیعی مطرز است در متانت کلام دارای مقام بلندی بود چنانکه رشید الدین وطواط گوید در حق وی در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم نه در راه شعر و نه در علم. قوس نامه یکی از منظومات اوست و [illegible] شیخ محمد بن [illegible] لغت و چند مثنوی دیگر نیز دارد در دیوانش اسامی چند نفر از علما دیده میشود از جمله ممدوحین او وهسودان ابوالخلیل. ملک جعفر. ابوالمعظم فضلون. ابونصر وهسودان مملان و ابو منصور وهسودان امیر ابوالحسن [illegible] و ابو دلف و غیره [illegible] در زلزله معروف تبریز در ۴۳۴ [illegible] قطران حاضر و قصیده [illegible] و قصیده در [illegible]

گفته است وفاتش را حاجی خلیفه در ۴۶۵ و ۴۸۵ نوشته اند و قسمتی از اشعار قطران [illegible] نام بوده که نوشته اند رحلت این پادشاه [illegible] ممدوح وی ابونصر مملان را با ممدوح دیگر امیر نصر [illegible] یکی دانسته اند و قصیده در صفت زلزله گفته این است.

بود محال ترا داشتن امید محال — بعالمی که نباشد همیشه بر یکحال

دگر شوی تو ولیکن جهان همان بود و روز — دگر شوی تو ولیکن جهان بود مه و سال

دل تو بسته تدبیر و غافل از تقدیر — تن تو سخره آمال و غافل از آجال

عذاب یاد نیاری بروزگار نشاط — فراق یاد نیاری بروزگار وصال

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز — بایمنی و بمال و بنیکوئی و جمال

در او بکام دل خویش هر کسی مشغول — امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضال

یکی بخدمت سلطان یکی بخدمت خلق — یکی بحاجت نام و یکی بحاجت مال

یکی بخواستن جام و بر سماع غزل — یکی بتاختن یوز در شکار غزال

بروز نغنغه با مطربان شیرین گوی — بشب غنودن با نیکوان مشکین خال

نه بیم حیلان کز دل کسی برآرد قیل — نه بیم حیله‌ای کز لب کسی برآرد قال

خدای بمردم تبریز بر فکند بلا — خدای بر نعمت این شهر بر گماشت زوال

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز — رمال گشت بحار و بحار گشت رمال

دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات — دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال

بسا سرای که بامش همی بسود فلک — بسا درخت که شاخش همی بسود هلال

از آن درخت نمانده کنون نگون آثار — از آن سرای نمانده کنون نگون اطلال

کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی — کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال

